

شعرهای گیلکی

افراشته

محمد علی راوی بازقلعه‌ای



گردآوری و برگردان به فارسی
محمود پاینده لنگرودی

بجای مقدمه نشر الکترونیک

برگرفته از تارنمای عدالت

نامه مردم، دوره هفتم، سال دوم، شماره ۲۲۷، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۹

سالگرد خاموشی افراشته شاعر توده‌ای

امروز ۱۶ اردیبهشت سالگرد درگذشت افراشته شاعر توده‌ای است. شاعری که شعرش شعار مردم و کلامش منعکس کننده دردها و نیازهای توده‌های زحمتکش اجتماع بود.

افراشته در سال ۱۲۷۸ در روستای (بازقلعه) یکی از روستاهای قدیمی حومه رشت پا به عرصه وجود نهاد. او از همان اوان کودکی چهره کریمه فقر را در واقعیت زندگی بازشناخت و خیلی زود آن را در آفرینش‌های ادبی و هنری خود به کار گرفت.

بعد از شهریور بیست نیاز توده‌های مردم به شعر ساده سبب شد که شعر محمد علی افراشته در صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی بدرخشد و نام او به عنوان شاعری خلقی و مبارز بر سر زبان‌ها بیفتد. باید اذعان کرد که علت نفوذ کلام افراشته در توده‌های زحمتکش صراحت، سادگی کلام و بی‌پیرایگی و همدلی او با مردم بود.

در سال‌های بعد از شهریور بیست تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ آثار افراشته در نشریات حزب توده ایران چاپ می‌شد و پس از آن نیز تا سال ۳۲ در جراید و نشریات مختلف و در جزوه‌ها و کتاب‌های بی‌شمارش منتشر می‌شد.

افراشته در نمایشنامه‌نویسی، داستان‌نویسی و نثر دست داشت. شیوه نثر او شیوه شعرش بود. در داستانهایش خواننده با مردم کوچک و بازار، با دلالت و محترمان، با کارگران و روستائیان سر و کار داشت. پس از کودتای شوم ۲۸ مرداد تلاش دستگاه جهانی شاه برای دست‌یابی به افراشته به اوج خود رسید و به همین دلیل او در پناه حزب توده ایران توانست در مدت دو سال با وجود سخت‌ترین تعقیب‌ها حفظ شود.

به دنبال کشف سازمان نظامی حزب توده ایران و دستگیری و شهادت گروه کثیری از مبارزان توده‌ای، دوستان و رفقای افراشته نسبت به جان او بیمناک شده و با کمک حزب او را از ایران خارج کردند- دوری از وطن برای شاعری که قلبش برای توده‌های مردم ایران می‌تپید بسیار سخت بود، با این حال در مهاجرت-که سال‌های آخرش در بلغارستان گذشت- وی به سرودن شعر و چاپ مقالات و نشر کتاب در باره مسایل ایران می‌پرداخت و زیر نام «شریفی» پرده از چهره رژیم شاه بر می‌گرفت. او در اواخر سال ۱۳۳۴ از ایران خارج شد و در ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ پس از ۵۱ سال زندگی به علت سکته قلبی چشم از جهان فرو بست. جسدش را در صوفیه (بلغارستان) در همان شهری که زندگی می‌کرد به خاک سپردند و روی قبرش نوشتند:

بشکنی ای قلم ای دست اگر
پیچی از خدمت محرومان سر

خاطره و یادش گرامی باد



از افراشته

سفت بگیر

ای رییس‌الوزرا تا اینجا
یک کمی داده‌ای امید به ما
ملت این را ز تو می‌خواهد و بس
نگذاری قدمی پای به پس
شل نیایی که طرف عیار است
حیله‌گر هست و جنایتکار است
واسطه، واسطه اصلاً نپذیر
شل نیا جان داداش سفت بگیر
نمتخواران نسیم عیار
کارشان هست هزاران اطوار
دل آقای ترومن تنگه
بهر این نفت دلش می‌شنگه
ترومن هست برای خودشست
اهل فن هست برای خودشست
خیلی هم باشه رییس جمهور
خیلی هم باشه به شغلش مغرور
به کسی حق دخالت ندهی
آقا جون ما را خجالت ندهی
مرده شورش ببرد با پیغام
نکنی بر سر پیغام اقدام
انگلیس آبرویش رفته به باد
سه طلاقه است و محلل می‌خواد
ملت ما به شما بار دگر
آنچه گفته است بگوید از سر
خواهی ار قابل تقدیر شوی
شل نیا، سفت بیا، پیر شوی!

دهاتی

تو توفیر داری با خان، دهاتی؟
چه فرق است بین تو و آن، دهاتی؟
چرا او چنان مست عیش است و عشرت
چرا تو چنین زار و نالان دهاتی؟
چرا هر چه رنج است و غم، قسمت تو
چرا گنج، سهمیه خان دهاتی؟
چرا خربزه هر چه خوب است و شیرین
نصیب شغال بیابان، دهاتی؟
همه تخم مرغ و کره، کبک و تپهو
تو آری، کند کوفت اعیان، دهاتی؟
نداری مگر سی دو دندان، دهاتی؟
همه پشم و ابریشم از تو،
خودت در عوض لخت و عریانی، دهاتی؟
مگر زیر پیراهن کرک بره
تنت را زند سیخ و سوهان، دهاتی؟
مبادا بگویی خدا خواست این را،
میآور خدا را به میدان دهاتی.
خدا بندگان را همه دوست دارد
نخواهد ستم بهر آنان دهاتی.
خدا کدخدا نیست تا چاق و لاغر
نهد فرق در گوسفندان، دهاتی.
قلمزن برای سگ خان قلم زد
حل ترمه، دارو و درمان، دهاتی.
ولیکن برای تو زد مرگ و ماتم
قلمزن مگر بود نادان، دهاتی؟
به گوش تو خواندند، این یاوه‌ها را
به پشتت نهادند پالان، دهاتی.
که گفتت که یک قریه انسان کند جان
برای یکی یا دو حیوان دهاتی؟
تفنگ شکاری برای چه داری؟
چرا می‌کشی خوک را، هان، دهاتی؟
به این جرم لابد که حیوان موذی
رساند به محصول خسران، دهاتی.
مگر شاخ و دم دارد این خوک خرمن؟
چرا جسته از تیرباران دهاتی؟
شود، من نمیرم بینم که ده شد
به دست و به دستور دهقان، دهاتی؟

تهیه نسخه الکترونیک: باقر کتابدار

16 اردی بهشت 1387

مسکو

فهرست

صفحه	عنوان
	مقدمه
۱.....	صحبت کدخدا و مثنی صفر
۱۱.....	دس خاخوران
۲۷.....	می درون مره بخورده، می بیرون خلايقه
۲۳.....	هی تو بگو فل فلکه شل شله
۶۱.....	زل زلخه، موشل لخه
۷۵.....	کبله سلیمان ۱
۸۹.....	کبله سلیمان ۲
۱۰۵.....	حاجی رجب
۱۱۷.....	گیله مرد! سحر دمه
۱۲۵.....	واجب الحج
۱۴۷.....	سجل فاکیران
۱۵۵.....	ای پابرانده گيله مرد

۱۶۵.....	الفراط و تقریط.....
۱۸۳.....	مفتخورالاعیان: پرده ۱.....
۲۰۱.....	مفتخورالاعیان: پرده ۲.....
۲۲۱.....	مفتخورالاعیان: پرده ۳.....
۲۲۹.....	بوگو- واگو.....
۲۷۷.....	اولادخلف.....
۲۸۹.....	بهاریه کیلکی.....
۲۹۷.....	نصاب کیلکی.....

محمدعلی رادباز قلعه‌ای - افراشته - فرزند حاج شیخ جواد مجتهد بازقلعه‌ای به سال ۱۲۸۷ خورشیدی در روستای بازقلعه رشت به دنیا آمد. او از پیشگامان شعر گیلکی و از نامداران شعر ساده و روان فارسی و از بزرگان طنز اجتماعی است. این گیله‌مرد صاحب‌درد سرفراز، شاعری را نخست با گیلکی آغاز کرد و دریچه‌های تازه‌تری را به چشم‌اندازهای دلنواز شعر و ادب گیلان باز کرد و به همه شاعران عاشق و عاشقان سرسبزی گیلان و آرزومندان بهروزی و سرفرازی ایران، شیوه مهرپروری و نوآوری و گیلکی‌سرایی آموخت که آن همه را در این مختصر، گفتن نشاید و دریا به ظرف در نیاید.

افراشته شاعر مردم‌پوینده و دردمند روزگار ما، و شعر او بیان آرزوها و زبان گویای انسان‌های بی‌زبان زمان ماست. دست‌مایه کار شعر گیلکی او، مثلها و اصطلاحات و باورداشته‌ها و زیانزدهای مردم کوچه و بازار شهرها و روستاهای گیلان است و زبان شعرهای روان او آنقدر با زبان مردم جوش خورده است که بسیاری از گفته‌هایش؛ ضرب‌المثل و زیانزد خاص و عام شده است.

افراشته شعرهای گیلکی این مجموعه را جز مفتخورالاعیان و فرزند خلف - بین سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۸، پیش از پیوستگی‌های اجتماعی و درگیری‌های سیاسی سروده و به نام (رادباز قلعه‌ای)، ضمیمه روزنامه‌های آن روزگار رشت، با تیراژ

دست‌کم سه‌هزار نسخه انتشار داده است. این رقم تیراژ در مقایسه با پنجاه سال بعد در روزگار ما - که تیراژ بهترین کتاب گیلان‌شناسی بین دو تا سه هزار جلد است نشان‌دهنده اقبال مردم ساده و مهربان گیلان، از شعرهای دلنشین و دل‌انگیز اوست.

*

برای گردآوری شعرهای گیلکی افراشته، از همه شیفتگان شعر و ادب گیلان نیز مدد خواستم. از راهنمایی‌ها دریغ نورزیدند. اما از آن میان دوست و همولایتی نویسنده ما آقای محمد آقازاده گیلانی، مجموعه‌ای از تک‌ورق‌های چاپی آن سالها را در اختیارم گذاشت که با همه کهنگی، بسیار تازگی داشت و عنوان و حواشی و ریزه‌کاری‌های چند شعر گیلکی، از آن نسخه‌های چاپی، در حاشیه اشعار متن کتاب حاضر، آمده است.

این شعرها بین ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۴ که شاعر سالهای دهه سوم زندگی - یعنی ۳۰ سالگی را پشت‌سر می‌گذاشت - سروده شده است.

*

به دنبال این پرسوجوها، محقق فرزانه، آقای مهندس محمد باقری - گیلانی - زیراکس (مجموعه خطی شعرهای گیلکی افراشته) را از کتابخانه دانشگاه به ارمغان آوردند.

این نسخه خطی به احتمال یقین، خط دست زنده‌یاد افراشته است که همراه با هزاران کتاب دیگر، از سوی شادروان علی‌اصغر حکمت به کتابخانه دانشگاه هدیه شده است.

بیشتر شعرهای گیلکی این دست‌نوشته، در مجموعه چاپی آقای محمد آقازاده نیز آمده است و افزون بر آن، چندین شعر دیگر از جمله نصاب‌های گیلکی و یک (بهاریه گیلکی) که بر بالای آن آمده است؛

به کتابخانه مرحوم علی‌اصغر حکمت، منظومه فوق به چاپ رسیده است.

*

برای گردآوری شعرهای گیلکی افراشته به جان کوشیدم. به گمانم که این مجموعه، دربرگیرنده همه شعرهای گیلکی او باشد. نوشته‌های کوتاه پیرامون نام شعرها - یا از سوی ناشران یا از سوی شاعر - بیان‌کننده تیراژ، نام چاپخانه و نام روزنامه انتشاردهنده است که خواننده را از کیفیت کار مطبوعات آن زمان آگاه می‌کند.

*

در پایان هر شعر گیلکی، «افزوده‌ها»، یعنی درباره نام مکان، نام کسان و پاره‌ای

ضیحات دیگر، آمده است که آن را برای آشنایی بیشتر خوانندگان با ریزه کاری‌های فراموش شده اشعار افراشته نوشته‌ام. باشد که سودمند افتد.

*

برگردان فارسی اشعار را با دقت و وسواس انجام داده‌ام و با صاحب‌نظران فرزانه‌ای چون آقایان محمدروشن و پوراحمد جکتاجی و تیمور گورگین و... به رایزی پرداخته‌ام. با اینهمه، چون گویش مردم زادگاه من با گویش شاعر اندک دگرگونی دارد؛ امیدوارم که نکته‌دانان، لغزش‌های کوچک احتمالی مرا با بزرگواری‌های خویش ببخشایند.

*

این نشانه □ در مصرع‌ها، یعنی این که شاعر، اصطلاحات و مثل‌های گیلکی را در شعرهایش به کار گرفته؛ یا آن گفته کوتاه شاعرانه‌اش، بعدها مثل یا اصطلاح شده است.

و این نشانه * گویای آن است که: آگاهی بیشتر را در افزوده‌ها بیابید.

*

این گفتار، از سر ناگزیری و شتابزدگی نوشته شده است و شایسته شاعر و طنزپرداز بلند آوازه‌ای چون افراشته نیست. اگر روزگار به این شاگرد مجال ندهد باشد که دیگر شاگردان، در مجال بهتری، حق استاد را به شایستگی ادا کنند.

*

افراشته، کاروان سالار و راه‌گشای شعر گیلکی و پیشگام همه شاعران پوینده گیلان است و جای پای او در فراز و فرود راه ناهموار ادبیات گیلک، پیشاپیش همه گیلکی‌سرایان پیداست.

او، همیشه به گیلان، به ایران و به انسان اندیشید. فاش می‌گویم که همه شاعران گیلان شعر افراشته را خوانده‌اند یا از سفره گسترده‌اش (همسایه کاسه) به خانه برده‌اند و نان و نمک او را خورده‌اند؛ بر همه ماست که به یاد این میداندار پرآوازه شعر و ادب و فرهنگ گیلان سر فرو آریم و به روان مهربان او احترام بگذاریم و به یاد داشته باشیم که اردیبهشت ماه، که سرزمین گیلان، بهشت روی زمین می‌شود و گل‌های همه دیاران دور دست دشت‌ها و کوهساران ولایت ما می‌شکفت؛ گل وجود شاعر بزرگ روزگار و دیار ما در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۸ در غروب دلگیر سرزمین‌های غریب و غم‌انگیز، به خاک ابدیت فرو خفت. گل یادش همیشه شکوفا باد.

محمود پاینده لنگرودی - تهران - پاییز ۷۳

محمد علی راد باز قلعدای

(ضمیمه روزنامه صورت)

صحبت گدخدا و مشتی صفر

گدخدا در موقع مراجعت از رشت در راه به مشتی صفر ملاقات نموده، گفتگو دارند

چاپ: (رشت - مطبعه فردوس)

بدون تاریخ:

کدخدا! بعله.... تی احوال چطویه.... ای... گذره
 جه کویا آیی؟ جه رشت.... خوب بوگو؛ شهر چی خبره؟
 تی جانۀ ساقی، بوشو بوم ایزه سودا بوکونم
 تی غلام بچه «علی گول» ره، پائزار بهینم
 نیسایی، کدخدا! ارباب ای تا آدم سره دا
 بوگفته: وا خورا انتخاب کودن - حکم فادا
 واستی فردا، همه تا، پیر و جوان، شهر بشیم
 بدون معطلی آقاره «تاروفه» فادیم....
 نه برار، مشدی صفر! قدغنه آلان دی اوجور
 هرکی تی دلیل خویاه انتخاب بوکون بی شرو شور
 آن چیه تی دس دره؟ - هیچ چی.... کتابه.... چی کتاب؟
 کج تلمبار کتاب... کی ترا فادا؟ - میرزا وهاب
 کج مگر کتاب خویاه؟ آتو تونانی؟... نه بخدا!
 ویلاکون، شوخی کنی؟... راستی گم، جان می گدا
 تا هسا نانستمی.... بدان آسا.... اوسان فیشان
 می کتاب، می داز می (کالبی)، می تلمباره نوغان
 خوبه، آمشتی صفر، آلان او ایام دی نیه
 تی ره عیبه، نواگفتن، خو کتاب خو کالبی به

کدخدا! ... بعله حالت چطوره؟ ... ای می گذرد!
از کجا می آئی؟ ... از رشت خوب بگو شهر چه خبره؟
سلامتی شما، رفته بودم کمی خرید (داد و ستد) بکنم
برای غلام زاده ات (علی گل)، «پای افزار» کفش بخرم
نبودی، کدخدا! ارباب، یکی را فرستاد
فرمان داد و گفت: باید - مرا «انتخاب» کنید
باید فردا همگی - پیر و جوان - به شهر بریم
بی معطلی، برای آقا، «تعارفه» = رأی بدهیم
نه برادر مشتی صفر! حالا دیگر، آن جور (انتخابات) ممنوع است
هرکسی را که دلت می خواهد؛ بی شور و شر، انتخاب کن
این چیست که در دست تست؟ «هیچی»! کتاب است! چه کتابی؟
(کتاب پرورش کرم ابریشم) کی به تو داد؟ میرزا وهاب
کرم ابریشم مگر کتاب می خواهد؟ شگفتا! تو نمی دانی؟ نه بخدا؟
ول کن! شوخی می کنی؟ راست می گویم به جان (گدا علی) پسر
تا حالا نمی دانستم حالا بدان بردار دور بریز
کتاب من: داس من، ظرف جو خشک کنی و ابریشم پروری من، و قلمبار نوغان من است
بس است؛ آقا مشتی صفر! حالا دیگر آن روزگار نیست!
عیب است برای تو که بگویی: کتاب من؛ سینی جو خشک کنی من است!

- الان هرکاره بگی سواد خواهی، کتاب خواهی
 کد خدا جان! ویلا کون آجور کاران آمره نایه □
 شعبانیه که پسره، دولت اویسه کوده فرنگ
 چی واستی؟ ... درس بخوانه ... بلامانستی آلدنگ
 خُب، واگرده چی کونه؟ ... هیچ چی، ایتا ملکه هینه
 نشینه گوله مانستن خوره آبا ده کونه
 مردای از روی کتاب، مرغانه، کیشکا، چا کونه
 والله چی ... جان خودم ... مردومه مرگ بازی زنه
 پستاو شم ای نفر پسخانه^۳ لب، ماشین بته
 آبه ده در فاکشه جثور، فوکونه بچارانه
 من کی باور نوکونم بوشو بیدین! ... ده چی خبر؟
 تو کی باور نوکونی، من چی بگم؟! ... مشدی صفر!
 من (صوماسرا) بیدم، شخم ماشین، باوردیدی
 اون چی گه؟ شخم ره؟ مردم ماشین آلات داریدی؟
 بعله بعله، جوکونی پادنگ زنی ماشین داره
 پس اگر آجور بته، زراعتگر بهره بته
 رشته او پهللی، همش برنجه بی آب کاریدی
 پس اوشان، غصه میرابی و آبه، ناریدی؟

حالا، هر کار را بگوئی؛ سواد می خواهد کتاب می خواهد
کد خدا جان! ول کن! این کارها به ما نمی آید
پسر شعبانک را، دولت به فرنگ فرستاده
برای چی؟ - درس بخواند الدنگ چقدر بلا بود!
خوب؛ برگردد چی می کند؟ - هیچ، یک ملک را می خرد
می نشیند، مثل گل، برای خود آباد می کند
مرد، از روی کتاب، تخم مرغ را، جوجه می سازد
به والله، نه! به جان خودم، مردم را مرگ بازی می دهد
شنیدم، یکی، کنار رود پسیخان، ماشینی گذاشته
آب را ده ذرع بالا می کشد، به برنجزاران می ریزد
من که باور نمی کنم - برو ببین! دیگر چه خبر؟!
تو که باور نمی کنی، من چه بگویم؟! مшти صفر؟!
من در صومعه سرا دیدم، ماشین شخم زنی آورده اند
این چه می گوید؟ برای شخم زنی، مردم ماشین آلات دارند؟
بله، بله! برای جدا کردن جو و پادنگ زدن ماشین هست.
پس، اگر اینجور باشد، کشاورز، بهره می برد.
کنار شهر رشت، همیشه برنج بی آب (دیم) می کارند
پس آن ها غم میراب و آب، ندارند؟!!

بوشو بوم تیارت خانه، حَظ بوکودم، جانه برار!
 پرده جه، بالون - اُتول - قُشون آیه هزار هزار
 اون کی چشم بندیه! نه! جانه برار، ماشین داره
 راستی راستی جه آ مخلوقه زمانه، هوزاره!
 گَره رشتی ئن خوریدی دنیا به از جئور تا جیر
 آمی ره ایتا لحاف نه، دوسه تا کُهنه حصیر □
 نه برار! آنم بگم رشته خیابان ضرره
 هتو از پیر و جوان، ایتا جه اویتا، بدتره
 زنا که چآدره پیش گول داره (کالئی) آنقدر
 آشانه قوندره بوز، جه داره دُمه به پله تر
 آمی زا کان، سره صوب تا مغرب، دریدی بچار
 رشته دختر خاخوران شیدی (ولی بزرگوار)

رفته بودم به تآتر (نمایشخانه)، کیف کردم، جان برادر!
(روی پرده)، هواپیما، اتومبیل، لشکر، هزار هزار می آید
آن که: «چشم بندی» است! نه! عزیزمن، ماشین دارد
راستی راستی از خلق این سال و زمانه شگفتا!
همینطوری، رشتی ها دنیا را از بالا تا پایین می خورند
برای ما، یک لحاف، و دوسه حصیر کهنه مانده است
نه برادر! این را هم بگویم: خیابان رشت زیان آور است
همین جور، از پیر و جوان، یکی از دیگری بدتر است.
جلو چادر آن زن، گل هست به اندازه طبق جو خشک کنی
و پاشنه کفش آنها، از دسته داس برنج بُری بزرگتر.
بچه های ما، از صبح تا غروب در برنجزاران هستند
اما دختر - خواهرهای رشت به «ولی بزرگوار» (زیارتگاه ولی) می روند

• تعریفه: کارت معرفی کاندیدای انتخابات

• کالبی Kálbi غ گیلان = خاس xás ش گیلان: طَبَق گرد به قطر ۴۰ تا ۵۰ و به ضخامت ۳ تا ۵ سانتیمتر، ساخته شده از مدفوع گاو = گو - گی gw - gi، گازه گوّه + گل، ویژه پرورش نوزاد کرم ابریشم

در هفته اول کرم ابریشم را در کالبی می‌ریزند و گندمینا = گندم واش، گنده واش گیاه معروف برای تغذیه بر آن می‌نهند و پس از چند روز، کرم‌ها را به تلمبار منتقل می‌کنند. رکن: ابریشم. فرهنگ گیل و دیلم = پاینده

در غرب گیلان، در کالبی، جو = تلتوک برنج می‌ریختند و در آفتاب خشک می‌کردند = (ظرف جو خشک کنی)

• داره - دومه: داره = داس برنج بُری باله مَضْرَس که به آن در شرق گیلان ایجین - ایجین - eyjin گویند، نادره، چوبی به قطر ۳ و به طول ۱۰ تا ۱۵ سانتیمتر؛ دسته‌داره (داس برنج بری) تیه پاشنه کنش زنان است.

• پیسخان = پسخان: ۶/۵ کیلومتری غرب رشت در جاده (جسعه بازار)، رود پیسخان از شفت باین می‌آید (چون سطح آب این رود، از سطح مزارع باین تراست نمی‌توان از آب آن در امر آبیاری زمین‌های زراعتی فوس استفاده نمود رود پیسخان، در باین بحاله نامیده می‌شود). (حاله = رود کوچک، نوخاله: رودخانه کوچک ناره).

• محمود نقطوری پیسخانی: از مردم پیسخان گیلان، مذهب نقطوری را بنیان گذاشت. پیروان این مذهب را پیسخانان گویند (۸۰۰ هجری) محمود از پیروان فرقه حروفیه بود و از آن طرد گردید و به محمود مطرود، مشهور شد و در ۸۳۱ در گذشت. شاهان صفوی، در قرن دهم پیروان حروفیه را برانداختند.

• پاتنگ = پاتنگ / آبدنگ = آودنگ: ستونی متحرک از بالا به باین شیه (الاکنگ)، لولا شده بر محور یک ستون ثابت افقی، یک سر آن ساده و به سر دیگر، دستگاهی از فلز دندانه دار، مَضْرَس، کنگره‌ای نصب شده است. جو = شلتوک را در چاله‌ای که دندانه‌های فلزی به داخل آن فرود می‌آید، می‌ریزند یا تنگ زن، = زننده و کوبنده، دستگیره چوبی مهارشده در زیر سقف (یاتنگ سر = مکان بادنگ) را می‌گیرد و بر روی ستون متحرک به عقب می‌رود. فشار پای پاتنگ زن، سر ساده ستون متحرک را باین می‌برد و با برداشتن یا از روی ستون، سر دندانه دار و فلزی، با فشار به داخل چاله بر از جو، فرود می‌آید و پوست جو = فل tal را جدا می‌کند.

صحبت کدخدا و مشتی صفر | ۹

دستیار پاتنگ زن که کارش برهم زدن جو در داخل چاله است اگر سرعت کار و دقت نظر نداشته باشد دستش در زیر دندان‌های فلزی له می‌شود.

اجزای ساختمان پاتنگ

- ۱- پاتنگ لگه
 - ۲- پاتنگ نافه
 - ۳- پاتنگ دار
 - ۴- پاتنگ تیر
 - ۵- (پاتنگ چشمه = پاتنگ چال)
 - ۶- (پاتنگ کله = پاتنگ دندان)
 - ۷- پاتنگ گاز
 - ۸- پاتنگ تونوکه
 - ۹- دس گیر ...
- * پاتنگ زن = عامل کار، پاتنگ رنده * پاتنگ سر = مکان پاتنگ زنی.
- کار آبدنگ شبیه کار پادنگ است. نیروی محرکه پادنگ، پای انسان است و نیروی محرکه آبدنگ فشار جویبار آب بر پروانه‌های چوبی = دنگ. رکن. فرهنگ گیل و دیلم. پاینده
- * ولی بزرگوار: زیارتگاهی در رشت که سابق نذر و نیاز زنان بویژه دختران دم‌بخت بود.

در شب ۳۰ اسفند ۱۳۰۹ به ضیحة آرشین مالالان نمایش داده شد	شماره اول، سال دوم <hr/> قیمت دو شاهی	بهترین عید سعید (نوروز) را که رسمی ترین اعیاد ملی ما ایرانیان است به عموم هموطنان محترم خاصه قارئین عزیز تبریک می گویم رادباز قلعه
---	--	---

دس خاوران

اسفند ۱۳۰۹

تذکر: در آینده بسیار نزدیک کتاب گیلکی تصنیف و تألیف اینجانب موسوم به (بگو - واگو)
 طبع و منتشر میشود.

دس خاخورجان! چی عجب؟ لعنت شیطان بوکودی

چی بوئبو؟ چطور بوئبو / یاد فقیران بوکودی؟ □

خوبه، ای جانه خاخورا! هانقدر چوبکاری نوکون □

والله پیشرفت نوکونه، من بایم از خانه بیرون

چی ره ده؟ سنگینه خانم! مگر تازگی داره

تی گبان، هتو دانم، بوی جدائی آورده

گرم شوئی، گرم آمویی، ایوارکی تهر بوکودی

من خوره خیال کونم امی مَرّا قهر بوکودی

ای خاخورا! تی دیل خوشه، خدا زیادتر بوکونه

ایزه تی راسته دسته، اوسانه امی سره بزنه □

ایتا مرده مار دارم سگه مانه، پاچه گیره

ماشاءالله مرده خاخور تاچی کونم خبر بره

به خدا بی چنگ مُشتی □، مرده گود چی کاریه؟!

آسا، آ «کتره مچه» هانقدر پتیاریه؟

خواهر خوانده عزیز! چه عجب؟! لعنت بر شیطان کردی؟!؟

چه شد؟ چطور شد؟ یاد فقیران کردی؟

خوب است، خواهر خوانده عزیز! اینقدر چوبکاری مکن (خجالتم مده)

به خدا فرصت نیست که از خانه بیرون بیایم

چرا دیگر؟ خانم سایه سنگین! مگر تازگی دارد؟

حرفهایت، همین را می دانم - که بوی جدائی می آورد!

گرم می رفتی و گرم می آمدی، یکباره، تیره کردی

من، پیش خود فکر می کنم (که) با ما قهر کردی

ای خواهر! دلت خوش است، خدا بیشترش کند،

کمی دست راستت را بر دارد بر سر ما بزند

یک مادر شوهر دارم، به سگ پاچه گیر می ماند

ماشاءالله! خواهر شوهرم، تا تکان می خورم خبر می برد!

به خدا که دست و پا چلفتی هستی، بستگان شوهر چکاره است

حالا، این دک و بوز کفگیری اینقدر پاچه ور مالیده است؟

من دینم لاغره بوستی، حیفتی نازنین جانه
گذران بوکون ماره، دنیا کسی ره نمایه □

دو ذر «شبنم» آورِه جغلانه پِش، بیا بیدین
آنی مآر، ای راه فاکشه، خاخور فاکشه، گِه خوشین
سال و ماه می دیل بترکه، نتانم ای جا بشم
ساقی ناساقی ناره خانه کازه، و افاکشم

من تره راه نهم اما دو تومون خوار بوکونی
کولی ننه ویرجا، ایزه گرگ پی اصل بیهینی
اوسانی مرده گوده، رخته لباسه واسینی
بعد از اون گوشه پِشی آخره کاره بیدینی

راست گی؟ والله، هسانه امرا هتو واستی کودن
پور جه سر پیش باموکه، شاخه باله و افوکودن □
آسانی شکوه اگر جغلانه پِش ره بگم
خو چومه زاغ دگانه، □ گِه خوتره طلاقه دم

می بینم که آب شدی، حیف آن جان نازنیت

خوش بگذران عزیزم! دنیا به کسی نمی ماند!

پدر بچه ها، دو ذرع «پارچه نازک» می آورد بیا و تماشا کن!

مادرش به این سومی کشد و خواهرش به آن سومی کشد می گوید: مال من!

سال و ماهی، دلم بترکد، نمی توانم به جانی بروم

تندرستی و بیماری ندارد، باید بار (کارهای خانه) را بکشم

من راهی پیش پایت می گذارم، اما دوتومان باید فدا کنی

از کولی ها، کمی پیه گرگ اصل بخری

و برداری به رخت و لباس بستگان شوهر بمالی

و پس از آن در گوشه ای باشی و سرانجام کار را ببینی

راست می گوئی؟ به خدا، با این ها باید همین جور کرد

شاخ و بال آدم های عوضی و فضول را باید فروریخت

اگر گله و تنگدلی از ایشان را برای پدر بچه ها بگویم

به من چشم غزه می رود، می گوید: طلاق می دهم!

خُب! تی ارباب چی کونه بازم خوکاره سرايسا؟
 او دوچولگسته ديمه، بازداره يا طلاقه دا؟
 تی اويستی ای روزه مره بیده محل ننه □
 هنی مرا لوجان بزه کبچی بوکود خو دهنه

ای خاخور! اون به جهتم، ایتا ده گرابره
 آسا چيسه؟ آ روزانه ایزه پول زیاد داره
 مرداکه تومان دو تابه، آنی سر باد دکفه □

- همه تقصیرتی شینه، مرد ره دلسوزی کنی
 تی جانه غصه دهی، رخته پنیک دوزی کنی
 انی ماله خرج بوکون، وانال ایتا دو تابه
 مرداکه فنا بوکون بیس، تی ایتا، جگا بیه

هانقدر نذر کونم، دعا کونم، نیاز کونم
 هانقدر بز بزن، دعوا کوتاه دراز کونم
 آمی جفلانه پشه، سنگه دیله، نرمه نبه
 هیچ ذره خوش نیگه، صحبت نوکونه، گرمه نبه

خوب! اربابت چه می‌کند؟ باز هم سرکارش هست؟
باز آن چروکیده رو، پلاسیده صورت را دارد یا طلاق داد؟
یکروز، هووی تو مرا دید و اعتنا نکرد
هی پشت چشم نازک کرد، لب و لوجه‌اش را آویزان کرد

ای خواهر! آن به جهنم، دارد زن دیگر می‌گیرد
چرا که، این روزها کمی پولش زیاد شده!
شلوار مرد، که دو تا می‌شود، باد به سرش می‌افتد

تقصیر از تست که برای مرد دل می‌سوزانی
به جانت غصه راه می‌دهی، رخت و لباس وصله - پینه می‌کنی
پولش را خرج کن، مگذار یکی او، دو تا شود
شوهر را فنا کن، باش، تا جای تو یکی به جا باشد!

هرچه نذر می‌کنم، دعا می‌کنم، حاجت می‌خواهم
هرچه زد و خورد و دعواهای کوتاه - دراز می‌کنم
پدر بچه‌های ما سنگدل است (دل سنگش) نرم نمی‌شود.
حرف خوش در دهانش نیست، گپ نمی‌زند، گرم نمی‌شود

بلکه جادو بکودید، بلکه نظری، چی دانی؟
 خوبه ایچه ملاقه بچ*، سه چهار ماه اوسانی
 ایزه یکشنبه روزه، باطل سحر* آبه واخور
 ایزه چارشنبه خاتون* بیس، دوسه بار جانه خاخور

آی خاخور! جادو جگا، بخت آدمه رو ناوره
 مرد خودش خوب و آبه و سمه، چومه، سو ناوره □
 می عمو دختر مرد، غش کونه خو زناکه ره
 رخت هیینه، طلاهیینه، خو زن ره، خو زاک ره

رخت بوگفتی، چی ره آسباب ماسباب، بو جنور بوشو؟
 (شیرین روده) دو تا سه شی بو، ایتا پنج شی بو بو

ای خاخور! دماغ داری! گرانی یا: چی کار داری؟
 مرد چوم شش تا □، تره خرج بوکونه، آزار داری؟ □

حُب خاخور! قصابانه مگر خو ره بلا بزه؟
 هر تا قصابه دینی، خود کانه دره فوزه

شاید جادو کرده‌اند، شاید نظرش زده‌اند، چه می‌دانی؟
خوب است، سه چهار ماهی، به اندازه یک ملاقه برنج برداری
روز یکشنبه کمی آب باطل السحر را سربکش
و کمی هم به امید چهارشنبه خاتون باش، خواهرجان!

ای خواهر! با جادو - جنبل، بخت به آدم رو نمی‌آورد
مرد، خودش باید خوب باشد، و سمه برای چشم روشنی نمی‌آورد
شوهر دختر عمویم، برای زنش غش می‌کند
لباس می‌خرد، طلا می‌خرد، برای زنش، برای بچه‌اش.

رخت گفتمی: چرا نرخ خوراکی‌ها، بالا رفته؟
روده ماهی سفید، دو تا سه شاهی بود، یکی پنج شاهی شده؟

ای خواهر! دل و دماغ داری! باگرانی چکار داری؟
چشم شوهر شش تا بشود، برایت خرج بکند، دیوانه ای مگر؟

خوب، خواهر! مگر قصایبها را بلازده چه مرگشان است؟
هر قصاب را که می‌بینی، در دکانش را بسته است.

آلان دِه تورشه تره موسمه، باقلا مَحله
من و تو چی دانیمی قصابه دوزو دغله

بشتاوستم: تی پسر گیه خو اداره نَشمه
خوایه دکان واکونه، سیره کونه خو شکمه
راستی! آن راسته دروغه چی ره گیه کار نکونم؟
خوبه، تی زا که زَره چند تا کلام گپ بزوم

آخ! ای جان خاخورا! هرچی آنه تَشَر زَنم
فحش دِهه، گِرُوب نهه، گیه خو آکاره نکونم
گیه اگر، خودو سه ماه، خدا نوکود ناخوشه بم
ای نفر دِهه، خو جگا سر آیه، از کار دَکفم

راست گیه، و الله - بخدا، کاسبی خیلی بهتره
کاسب چانچو به کول، هی دَره نانه ضرره

خوب خاخورا! دِه خدا حافظ! واتشم کار دارمه
تو خودت وَا بدانی، من دو تا سربار دارمه

حالا، موسم ترش تره و فصل باقلای محلو است.

من و تو دوز و کلک قصاب ها را چه می دانیم؟

شنیدم: پسرت می گوید: به اداره نمی روم

می خواهد دکان باز کند، شکمش را سیر کند.

راستی! این راست است یا دروغ، چرا می گوید کار نمی کنم؟

خوب است با همین بچه ات، چند کلمه حرف بزنم

آه! خواهر عزیز؟ هرچه با او تندی می کنم تشر می زنم

ناسزا می گوید، خط و نشان می کشد: می گوید: من این کار را نمی کنم!

می گوید: اگر خدای نا کرده، دو سه ماه بیمار شوم

یکی دیگر، سر جایم می آید و من از کار می افتم

راست می گوید: به والله - به خدا، کاسبی خیلی بهتر است

کاسب دوره گرد - چنانچه بر دوش هرگز ضرر را نمی داند

خوب خواهر خدا حافظ، باید بروم کار دارم

تو خودت باید بدانی که من دو تا (خورنده و سربار) دارم

آئو مگر آتسه واستی باموئی □، شتاب کنی؟
راستی می درده دیله هیچ کسه ره گب نرنی؟
راد بازقلعه‌ای * ره، سیا کلاچ خبر بیره □
آدمه رُسواکونه، هیچ چی اونه تاب ناوره!

ای عجب! مگر برای بردن آتش آمدی که در رفتن شتاب می‌کنی؟

راستی! از راز درونم برای کسی بازگو نکنی!؟

برای (راد باز قلعه‌ای) کلاغ سیاه خبر می‌برد

آدم را رسوا می‌کند و هیچ چیز تاب بر خورد با او ندارد!

• **ایزه گرگ پیه اصل:** پیه گرگ را در آستانه دروودی چال می‌کردند یا به لباس کسان مورد نظر می‌مالیدند و باور داشتند که آن خانواده پراکنده و از هم دور می‌شوند. فروشندگان پیه گرگ، بیشتر، کولی‌ها بودند.

• **دوچو لکسته دیم:** پزمرده رو - پلاسیده گونه و صورت کنایه: (پیرزن - هسر سالخورده)

• **آب باطل السحر:** (آب باطل کننده سحر و جادو). در یک شیشه آب می‌ریزند و آیه‌های قرآن می‌خوانند و در شیشه می‌دمند و کسی از آن آب را در جاهای مورد نظر می‌پاشند. باور دارند که سحر و جادو را باطل می‌کند.

• **چارشنبه خاتون:** پارچه ناریک آب ندیده (۳ × ۳۰ سانتیمتر) - دوک چوبی نخ ریسی، دوک را وسط پارچه می‌گذارند و دو سر پارچه را - لب به لب هم - دولا می‌کنند. پارچه را از وسط به دور دوک می‌پیچند و در شب‌های چهارشنبه - تیت می‌کنند و بیرون اطاق می‌گذارند و پس از یک ربع - نیم ساعت، آن را به اطاق می‌آورند می‌گشایند اگر دوک از وسط پارچه آزاد شده باشد تیت برآورده می‌شود اگر نه!... این کار شبیه (کمر بند بازی) است که سیاه بندها و فریکاران در اطراف چهارراه اسلامبول تهران کمر بندی را از وسط تا می‌کردند و می‌پیچیدند و بازیگر باید مدادی را در مرکز حلقه بگذارد. با آنکه بعضی‌ها این کار را دقیقاً انجام می‌دادند باز کمر بند آزاد می‌شد و بازیگر بازنده.

طرز کار: اگر به هنگام باز کردن کمر بند، یک سر آن را یک لا بیچانند و نکشند همیشه آزاد می‌شود.

• **شیرین روده:** روده ماهی سفید + (امعاء و احشاء ماهی). در روزگاران پیش، که اینهمه اتومبیل برای ارتباطات سریع وجود نداشت و صید ماهی زیاد و بازار از ماهی اشباع بود، دل و شکم و خاویار (اشبل) ماهی را خالی می‌کردند و به نام (دبیجا، دبیجه - برشته کردنی) به مردم می‌فروختند و لاشه ماهی را شور یا دودی می‌کردند.

• **کاسب چانچو به کول:** = بازار مع = دوره گرد.

• **آئو - مگه آتش وامتی باموئی:** برای بردن آتش آمدی (که اینقدر شتاب می‌کنی)؟ در روزگاران پیش، انواع فروزیه (فدک - کبریت - مشعل و ...) نبود اگر آتش در خانه و اجاق کسی خاموش می‌شد به خانه همسایه می‌رفت و (یک گل = یک فلوغ) آتش می‌گرفت. اگر خاک انداز فلزی نداشت، کمی خاکستر منقل را در کف دست می‌ریخت و گل آتش را بر روی خاکستر کف دست می‌گذاشت و با شتاب به خانه باز می‌گشت.

آتش واستی با موئی = برای بردن آتش آمدی که این همه عجله داری؟ نشین نا دیداری تازه بکنیم.

• تورش توره: نوعی خورش سری که در آن باقلای ناره هم می‌افزایند و می‌پزند.

اخیراً: کنایه از آدم کتک خورده، وله و لورده شده است.

ضمیمهٔ معیشت ملی

تک شماره ۲ شاهی

می درون مره بخورده، می بیرون خلاقه

معلم مدرسه ابتدائی دولتی نمره ۴ رشت - محمد علی رادبازقلعه‌ای

تابستان ۱۳۰۹

رشت، مطبعهٔ تجدد

گوش بدن، جانہ برار! گر چی تی ره درده سره
 ولی، هرگفتنی یا اگر نوگوئی ضرره
 ظاهراً صاحبہ میلکم همه جا می نام دره
 اما هیچکس جه تو بهتر نداره می خبره

می درون مَرّه بخورده، می بیرون خلابقه

امسال چند ساله می میلکان سوجیدی، وا بدانی
 قرض دارم تا گولی چاله □، تومونی، یکقرانی
 به مسلمان و جهود و به اروس و ارمنی
 تره به او خدا مره، فکری بوکون اگر نانی

می درون مَرّه بخورده، می بیرون خلابقه

دهاتی آن، گدابهار مایه گذاری خوانیدی
 یک دو ماهی گذره، بازم ایواردِتم آئیدی
 یاگیدی سوخته بگیر "نُبوسته، آب بُرد" گوئیدی
 می طلبکاران مَرّه، پیچا مانستن پائیدی □

می درون مَرّه بخورده، می بیرون خلابقه

گوش کن، برادر جان، گرچه برایت دردسراست
اما، هر چیز گفتنی را - اگر نگوئی - زیان دارد.
ظاهراً «مالک هستم» نام من همه جا هست
اما هیچکس بهتر از تو، از زندگی من باخبر نیست.

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

امسال چند سال است، کشتگاه‌های من می سوزند، باید بدانی
قرض دارم تا خرخره، از قرار: تومانی، یکریال
به مسلمان و جهود و روس و ارمنی
ترا به خداوند سوگند، فکری به حالم بکن، اگر نمی دانی

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

روستائیان - در گدا بهار (نیمه دوم بهار) پشتوانه کار می خواهند
یک دو ماه می گذرد باز هم، یکبار دیگر می آیند
یا می گویند [سوخت) بگیر، یا (نشده) و (سیل برده)] به حساب آر
طلبکارانم، مرا، مثل گربه زل زده (سگ چهار چشم) می یابند

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

نه سواد دارم به کار خور، نه کتابت بلدم

نه ایتا کاره حسابی، نه تجارت بلدم

نه ایتا کسبه دانم، نه ایتا صنعت بلدم

نه فالیزکاری دانم من نه زراعت بلدم

می درون مره بخورده، می بیرون خلایقه

پور بوشو، کم بمانست □ می سره مو سفید ابو

دی می چوم جه سو دکفت، □ می چانه گاز، همه فوبو

آسره پیری، آمخلوقه میان می مشت و ابو

هیچ دینی تو، تی رفیق خوره، چی خاک به سر بو بو؟ □

می درون مره بخورده، می بیرون خلایقه

می دیمه، تونگله جه، سرخه کودم □ خدا دانه

هرچی داشتیم بفروختم، آیه خوردهم نمایه

می خانم گیه کی فلانکس، خوزه داشتن نتایه

کلفت و نوکره گیه، ولی مرا ایشتا وانه □

می درون مره بخورده می بیرون خلایقه

نه سواد به درد خور دارم، نه نوشتن بلدم
نه یک کار حسابی، نه تجارت می دانم
نه یک کسب و کار می دانم، نه یک نوع صنعت،
نه پالیزکاری می دانم نه زراعت.

دروم مرا خورد، بیرونم مردم را

چیز زیادی از عمر نمانده، موی سرم سفید شد.
چشمم از سو (روشنی) افتاد. دندانهایم فروریخت
پیرانه سری، میان خلق مشتم باز شد
هیچ می بینی، که رفیق تو چگونه خاک بر سر شد؟

دروم مرا خورد، بیرونم مردم را

رویم را باتلنگر (باسیلی) سرخ کردم، خدا می داند
هرچه داشتیم فروختم، این شندریندر (یک کم) هم نمی ماند
خانم می گوید که: فلانی لیاقت داشتتم را ندارد
به کلفت و نوکر می گوید که من بشنوم (مرا می شنواند)

دروم مرا خورد، بیرونم مردم را

می خانم پیله تره، خوره گیره خوره زنه □
 می چومه امرا دینم، کیسه کیسه بیج دوزنه
 نازنین برنج پولا، پیرهن شب نما هینه □
 یا شه مغازه «یافا» گرامافون اوسانه

می درون مره بخورده، می بیرون خلایقه

تابشم گب بزئم می سره آب نزه تاشه * □
 حرف خوش، زبانه خوش، به خرج خانم کی نشه
 روز و شب می خونه آن، زالو مانستن اودوشه □
 من دانم تونم بدان، آخر آزن مراکوشه

می درون مره بخورده، می بیرون خلایقه

اون خو دارائی واستی، می امره کج خلقی کونه
 دوسه قوتی بیج داره، هی فیشایه هی فوکونه
 من چی بیسم، چی نیسم، انباره قفلا واکونه
 هرچی تازه مُد بیه، اول می خانم دوکونه

می درون مره بخورده، می بیرون خلایقه

خانمم، کلانتر خانه است، برای خودش می گیرد و می زند!

با چشم خودم می بینم، کیسه کیسه برنج می دزدد

نازنین پول برنج را، پیراهن (شب نما) و شب نشینی می خرد

یا به مغازه «یافا» می رود، گرامافون برمی دارد

دروغ مرا خورد، و بیرونم مردم را

تا می روم حرف بزنم، آب نرده موی سرم را می تراشد

حرف خوش و زبان خوش که به خرج خانم نمی رود

روز و شب، خونم را مثل زالو می مکد

من می دانم، تو هم بدان، آخر این زن مرا می کشد

دروغ مرا خورد، و بیرونم مردم را

او برای اندوخته هایش، با من بد قلفی می کند

دو سه قوطی برنج دارد، می پاشد می می ریزد

من چه باشم چه نباشم قفل انبار را باز می کند

هرچه که تازه (مد روز) شود اول، خانمم می پوشد

دروغ مرا خورد، و بیرونم مردم را

صوبه زود می خانم جان، چادر به سر، جوراب به پا
 من بدبخته گیه: آقا! بنشین خانه پیا
 خانم جان! کو شوندری؟ - شوندرم (لاکان بوقا) *
 خوب، خانم! آکی آئی؟ گیه دوسه روز دیگر بابا

می درون مره بخورده، می بیرون خلایقه

من چی دانم کویا شه؟ خدای عالم بدانه
 ایوار گیه خاله خانه شم، ایوار گیه دائی خانه
 دی نگم، خدا آجور زناکه اصلا اوسانه
 زن نبرده میل داریه، بترده کس پشیمانه □

می درون مره بخورده، می بیرون خلایقه

ای وارگم: مره بوکوشم، دینم سؤال جواب داریه *
 ای وارگم بتم بشم، می ریش ره آب ناوره
 می پسر ماشاءالله! هم قمار زنه، عرق خوره
 من نانم چی واستی یه، می برکته خدا بره □

می درون مره بخورده، می بیرون خلایقه

اول صبح، خانم جانم، چادر به سر، جوراب به پا (می کند)

به من بدبخت می گوید: آقا بنشین و خانه را بپا

خانم جان! به کجا می روی؟ - می روم به (زیارتگاه لاکان)

خوب خانم! کی می آئی؟ می گوید: دوسه روز دیگر....

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

من چه می دانم به کجا می رود؟ خدای عالم بداند

یکبار می گوید: به خانه خاله می روم، یکبار می گوید: به خانه دائی

دیگر نگویم: خدا اینجور زن را از زمین بردارد

زن نگرفته، میل زن گرفتن دارد - زن گرفته پشیمان است.

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

یکبار می گویم: خودکشی کنم، می بینم (سؤال و جواب آخرت)، دارد

یکبار می گویم. بگذارم بگذرم، برازنده ریش من نیست!

پسرم، چشم بد دور!! (ماشاءالله) هم قمار باز است هم عرق خور!

نمی دانم به خاطر چیست؟ خدا برکت مرا می برد

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

می پسر بعینه سک، آنه وا کفیه اوته وا کفیه
 آنه زن، گولا ماینه، مردم دونبال دکفیه
 گاهگاهی مست آیه، جه او تلالره سر، کفیه
 می دیله زهره بره آنه سرو کله ایشکفیه

می درون مَره بخورده، می بیرون خلایقه

نوکره پول فادَم بازار تشه، اسباب بیهینه
 انی دیل تاب ناوره □، اگر نظارت نزنه
 یکقرانه، بیست و یکشی واستی همه تا اوسانه
 بعد از آن گند و بیوخته آمی حلق دو کوته

می درون مره بخورده، می بیرون خلایقه

چی دانم؟ خانه میان هر که خوره پله تره □
 خانمه اگر بگم، بی ادبی کلانتره
 نوکره اگر بگم، اون آقاییه بالاسره □
 تایه آقاییه بگم آن که (ایتا توربه خره) □

می درون مرا بخورده، می بیرون خلایقه

بسر، مثل سگ، به این می پرد، به آن حمله می کند
زنش مثل دسته گل است - دنبال زن مردم می افتد
گاهگاهی مست می آید و بر سر تالار - ایوان بالا - می افتد
دل و زهره ام، را می برد سروکله اش می شکنند

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

به نوکر پول می دهم، به بازار برود و خرید کند
دلش تاب نمی آورد، اگر حق نظارت بر ندارد
یکقران = (بیست شاهی) را برای بیست و یکشاهی، همه را بر دارد
پس از آن گندیده و پوسیده ها را به حلق ما بکند (بریزد)

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

چه می دانم؟ هرکس برای خود بزرگتر خانه است.

به خانم اگر بگویم، خلاف ادب است! خانم کلانتر خانه است

به نوکر اگر بگویم، اون (آقا بالا سر) است

به آقا دایه بگویم، آن که (یک توبره خر) است

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

می پسرزن، ده نگم - ایخورده دلسوزی کونه
 ایچه جابه جا کونه آنه نهه اونه اوسانه
 ایچه پخت و پزدانه، ایچه (برودوزی) کونه
 بد و خوب زندگی، خو مرد مآره فهمانه

می درون مَره بخورده، می بیرون خلایقه

تتاتم گب بزئم چونکه قضا و قدره □
 نشا ناشکری کودن، خدا خودش باخبره □
 حمبال زندگی، از می زندگانی بهتره □
 حیف آتو به هیچ و پوچ، می عمر کره شئوندره

می درون مَره بخورده، می بیرون خلایقه

جواب

تو چی گی؟ قضا- قدر، تی ملکانه آب وابنه
 وا بایه تی زن و زاکه تره آدم چاکونه
 تو خوائی کی، پلالقمة بایه تی حلق دوکونه
 خلق دانه، خدا دانه، تمام تقصیر تی شینه

تی درون ترا بخورده، تی بیرون خلایقه

عروسم، دیگر نگویم - کمی دلسوزی می کند

کمی (جمع و جور) می کند، این را می نهد آن را بر می دارد

کمی پخت و پز می داند، کمی (برودری دوزی = دمسه دوزی) می کند

بد و خوب زندگی را به مادر شوهرش می فهماند

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

نمی توانم حرف بزنم که فرمان قضا و قدر است

نمی شود ناشکری کرد - خدا خودش آگاه است

زندگی باربر، از زندگانی من بهتر است.

حیف! که عمر من به هیچ و بوج و بیهودگی می گذرد

درونم مرا خورد، بیرونم مردم را

جواب

نوجه می گوئی که فضا و قدر، به کشتگاہت باید آب ببندد

باید بیاید و زن و بچه اب را برایت آدم بسازد

تو می خواهی که بیاید لقمه پلو را به گلویت بریزد

خلق می داند و خدا می داند - تمام تقصیر و کوتاهی از تست

درونم ترا خورد، بیرونم مردم را

سَل بَعینَه گَمَجَه، خَشک . آ. بِه در فصل بهار
 بَچ نَبَه تی مِلکانه چائی بَزن، کَنف بکار
 من تره نِگفتمی، تی زَنه افساره بدار؟ □
 تی گرفتاریِ خودت باعِشی، ای جانِه برار!

تی درون تره بخورده، تی بیرون خلایقه

هی بنازستی به یه مِلک، پسره ویل چاکودی
 تا معلّم چوب زه‌ای، بیچاره یا رسوا کودی
 چوم به آغوز بَدَه‌ئی، تیره دانّه، آویراکودی □
 دَخل و خرجه نفهَمسته، سره کیسه واکودی □

تی درون تره بخورده، تی بیرون خلایقه

تو خیال کُنی تره تی حاله زاره کس نانه؟
 راد بازقلعه‌ای تی کرده کاره شعر چاکونه
 رشت و پهلوی همش، مَرْدمه پا زیر فوکونه
 زن دار و خانه‌داره، هوش و حواسه واکونه

تی درون تره بخورده، تی بیرون خلایقه

استخر (آب جای برنجزار) شبیه (دیگ سفالین) است؛ در بهار خشک می شود

برنج نشود، به کشتگاهت، چای بزن، کف بکار

من به تو نمی گفتم: افسار زنت را نگهدار؟

خودت موجب گرفتاریت هستی، جان برادر! فلانی!

درون ترا خورد، بیرون مردم را

آنقدر به کشتگاهت نازیدی، پسر را ول کردی!

تا آموزگار کتکش می زد، بیچاره را رسوا می کردی

چشم به گردو دادی، تیله را گم کردی

حساب دخل و خرج را نفهمیده، سرکیسه را باز کردی

درون ترا خورد، بیرون مردم را

تو گمان می کنی، کسی حال زارت را نمی داند؟

راد باز قلعه ای از روش و رفتارت، شعر می سازد

زیر پای مردم رشت و (انزلی) می ریزد

هوش و فکر (زن دار) و (خانه دار) را باز می کند

درون ترا خورد، بیرون مردم را

* **سیاه بهار:** در گیلان (سیاه بهار و گدا بهار) زیانزد است سیاه بهار، بیشتر به ماه اردیبهشت می‌گویند که ابرهای سیاه، همچنان می‌بارد.

* **گدا بهار:** روستائیان، برنجکاران، پس از برداشت محصول سه کار می‌کردند [ریارت، عروسی (برای ازدیاد کارگرو خانواده و خانه سازی) و در سراسر زمستان بر از کیسه می‌خوردند و در بهاران، اندوخته، به پایان می‌رسید و از شهری‌های پولدار یا ارباب، فرص می‌کردند و اسلف و سلم) می‌فروختند. این شیوه استمار تا سالهای پیش رسم بود. گدا بهار، یعنی زمانی که برنجکاران به گدائی می‌افتادند = نیمه دوم بهار

* **سوخته بگیر:** برنجزاران، در تابستان، از دو جا سیراب می‌شدند یا از رودخانه یا از آبگیر = سل sal = ستل (رودخانه آو حور، سل آو خور) اما گاهی برنجزاران دچار کم آبی می‌شدند و باران هم نمی‌بارید و برنج‌ها می‌سوخت. برنجکاران از مباشران ارباب می‌خواستند که چند درصد از سهم مالک را بابت (سوخت) از کم آبی، کسر کنند. سوخته بگیر یعنی از بابت (سوخت) کم آبی، (درصد) بهره مالکانه را معین و کسر کن.

* **آب بُرد:** گاهی زمان حوسه سن و ... برنجزاران دچار قهر طمعت می‌شدند و آسمان یکریزی می‌بارید یا حوشه‌ها را در گل برنجزاران می‌خواباند یا سیل نا خود می‌برد. از این ناست نیز چیزی از بهره مالکانه می‌کاستند.

* **مره بکوشم، دینم سوال - جواب داره:** باور دارند که: هر کس خودکشی کند، در قبر آقدر زنده می‌ماند که عمر طبیعی او به سر آید و در قیامت بر مورد برس و جو و عذاب الهی قرار می‌گیرد.

* **مغازه یا فا:** معازره فروش لوازم لوکس خانگی

* **لاکان بوقا:** بقعه لاکان: سید ابراهیم بن امام موسی کاظم (ع) طول سای بقعه ۱۸/۵ و عرض آن ۹/۶۰ متر است. سقف لسه کوبی نام حلب سر - ۷ درخت آزاد کهنسال در فرسای اطراف. دکتر سوده - آستارا نا آستارناباد

* **برودری دوزی:** دمه دوزی - سوزن زنی و نخ دوزی بر روی پارچه - گلدوزی بانج‌های رنگی.

* **می سره آب نزه تاشه:** در روزگار به جندان دور، مردم موی سر را تبع می‌انداختند. می‌نشستند و سلمانی، در ظرفی آب می‌ریخت و با دستهای جیس، موی سر را ماساژ می‌داد و برم می‌کرد و بعد تبع می‌زد. نواشدن موی حسک سر و ریش، سار دردناک است.

(مصاحبه میوزاتی متجدد ناکله حسن کهنه پرست)
در (اصلاحات مملکت)

قیمت ۲ شاهی

ضمیمه و معیشت علی،

هی تو بگو فل فلکه شل شله

محمد علی رادباز قلعه - معلم مدرسه دولتی نموده ۴ رشت

تاسنان ۱۳۰۹ - رشت مطبوعه تجدید

کبله حسن! رشت کره خوب بوندره

فقر و فلاکت جه میان شو ندره

حاصیل تازه، کره آموندره □

غصه نخور، توشکه دِ و ابوندره

هی تو بگو فل فلکه شل شله

دینی اتورمیل چی فراوانه بو

ناز و نیامت، همه ارزانه بو

شون و آمون یکسره آسانه بو

دوز و دغل هرکی بو پنهانه بو

هی تو بگو فل فلکه شل شله

تی چومه واکون همه جایه بیدین

شیر مانتسن امه شایه بیدین

حکم فادا (آستانه) رایه " بیدین

مشغول کار صد تا گدایه بیدین

هی تو بگو فل فلکه شل شله

کیلا حسن! رشت دارد خوب می شود

فقر و سیه روزی از میان می رود

محصول تازه دارد می آید

غم مخور، گره زندگی دارد باز می شود

هی تو بگو فل فل است و شل شل!

می بینی اتومبیل چقدر زیاد شد؟

ناز و نعمت، ارزان شد؟

رفت و آمد (رفتن و آمدن) خیلی آسان شد؟

دزد و دغل، هرکس بود، پنهان شد

هی تو بگو فل فل است و شل شل!

چشم بگشای و همه جا را بین

مثل شیر، شاه ما را بین

حکم داد، راه آستانه اشرفیه و پل سپیدرود را بین!

گدایان را سرگرم کار بین

هی تو بگو فل فل است و شل شل

تی خانۀ روز و شب پایه، نظمیہ
وانالہ زور بگیہ ترہ، عدلیہ
تی ملکہ آبادی خوایہ، امنیہ
دی تی غم و غصہ نانم من، چیہ؟
ہی تو بگو فل فلکہ شل شلہ

آ سپورانہ ادارہ نام، چیہ؟
(من نانم)، آسانی رئیس هرکیہ؟
آدم زحمتکش و بافکریہ
کوچہ بازار هیچ کثافت نیہ
ہی تو بگو فل فلکہ شل شلہ

نانم او ایام ترہ خاطر درہ؟
کورده زاکان سلندہ و شندرہ
دیید آ بازارہ میان یکسرہ
«خیریہ» ہمہ کرہ داشتند رہ
ہی تو بگو فل فلکہ شل شلہ

شهربانی، خانه‌ات را روز و شب می‌پاید
دادگستری، نمی‌گذارد به تو زور بگویند
ژاندارمری، آبادی کشتگاهت را می‌خواهد
دیگر نمی‌دانم غم و غصه‌ات از چیست؟

هی تو بگو فل فل است و شل شل

نام اداره این رفتگران چیست؟
من نمی‌دانم، رئیس‌شان هرکه هست
آدم زحمتکش و دانایی است
کوچه و بازار اصلاً کثیف نیست.

هی تو بگو فل فل است و شل شل

نمی‌دانم آن ایام را به خاطر داری؟
بچه‌های کرد (دامدار)، پاره - پوره
در میان همین بازار ولو بودند؟
(خیریه) دارد همه را نگه می‌دارد

هی تو بگو فل فل است و شل شل

ای روز بوشو سربازخانه، حظ بوکون
جاهیل جوانان دریدی او دورون
اشانی دیمه کول، بعینه آخون
هرکس نتانه بیدینه سرنگون!

هی تو بگو فل فلکه شل شله

می جغلانه اوسه کونم مدرسه
آن همه زاکان شیدی، ایچی ایسه!
نه ترس دارم نه خوف و نه وسوسه
آنکه مرا بترسانه کو؟ کیسه؟

هی تو بگو فل فلکه شل شله

می پیله زای روزنامه خوانه خوره
تمامه دنیا خبراته داره
حیفکی نتانم بخوانم من می ره
هرکی سواد داره مگر غم داره

هی تو بگو فل فلکه شل شله

یک روز به سربازخانه برو، کیف کن

جوانان نوحاسته در آنجا هستند

برجستگی گونه‌شان هم‌رنگ خون؛

هرکس چشم دیدن ندارد، سرنگون باد!

هی تو بگو فل فل است و شل شل

بچه‌هایم را به مدرسه روانه می‌کنم.

اینهمه بچه‌ها به مدرسه می‌روند، (حتماً) چیزی هست!

نه ترس و بیم دارم، نه وسوسه‌ای

آنکه مرا بترساند، کو؟ کیست؟

هی تو بگو فل فل است و شل شل

چه بزرگم - برای خودش - روزنامه می‌خواند

حبرهای تمام دنیا را دارد

فسوس که من نمی‌توانم بخوانم

هرکس که سواد دارد مگر غم دارد؟

هی تو بگو فل فل است و شل شل

هر شب ای سیطیر دو سیطیر درس خوانم
حواس نارم ولی بازم پی کنم
الان کتابه اوّله خوب دانم
اگر نَمردم خوانمه تا تانم
هی تو بگو فل فلکه شل شله

شال و کمر چینه، بگادم کنار
[نیم تنه] - شلوار [دو کودم با وقار
(کولای پهلوی) کونم افتخار
تَره به خدا قشنگ نبوسم برار؟
هی تو بگو فل فلکه شل شله

جواب

میرزا تقی! باز آگبانه زنی؟
مردم بدبختی تو والله نانی
تی چومه آمرا، خوبه همه دینی
خدا نوکود بعینه (بابی) مانی □
هی مراگی فل فلکه شل شله

هر شب، یکی دو سطر درس می خوانم

حواس ندارم ولی باز هم بی گیری می کنم

حالا کتاب اول را خوب می دانم

اگر نمردم، می خوانم تا می توانم

هی تو بگو فل فل است و شل شل

شال و کمرچین را، کنار انداختم

سنگین و باوقارکت و شلواریوشیدم

به کلاه پهلوی افتخار می کنم

ترا به خدا، قشنگ نشدم، فلانی؟

هی تو بگو فل فل است و شل شل

پاسخ

میرزا تقی! باز از این حرفها می زنی؟

بد بختی مردم را به خدا نمی دانی

خوب است که با چشم خودت همه چیز را می بینی

خدای نا کرده عیناً به «بابی» می مانی

هی به من می گویی: فل فل است و شل شل

دوره آقائی و خانی بوئو

زناک و مردای خیابانی بوئو

وانفسا وای به خو جانی بوئو

فوزو فتورک، تالان تالانی بوئو □

هی مراگی فل فلکه شل شله

می پلاخور*، قوندره گیّه خوایمه

هر جا کی من شم گیّه، خونم آیمه

اون مَرّه گیّه: واترّه پیایمه

بامو، بگفت: خوتره نخوایمه؟

هی مراگی فل فلکه شل شله

هی مراگیه: تو خورّه خانم دوخان

من نانم، زن محترمه در جهان

لفظ ضعیفه ناورا بر زبان

من ده به تنگ با موم خدا الامان

هی مراگی فل فلکه شله شله

دوره آقائی و خانخانی شد.

زن و مرد، خیابانی شد

دوره وانفسا! وای به جانم شد

دوره بچیان و بفشار و بخور و بُبر شد

هی به من می گوئی: فل فل است و شل شل

(یلو خور) م - عیالم، از من کفش می خواهد

هر جا که می روم، می گوید: من هم می آیم

به من می گوید: باید ترا بیایم

آمد و گفت: من تو را نمی خواهم؟

هی به من می گوئی: فل فل است و شل شل

مدام می گوید: مرا «خانم» صدا کن

من نمی دانم، زن در جهان محترم است

کلمه «ضعیفه» را بر زبان نیاور

من دیگر به تنگ آمدم، خدایا! فریاد!

هی به من می گوئی: فل فل است و شل شل

نیم ساق و روبنده * می زن بد دانه

گب نزنم خوشه چادر نه نه

ای وار، ای وار، بلند بلند شعر خوانه

بگم: - نوا! می سره مغزا زنه

هی مراگی فل فلکه شل شله

ایوار گه کی: نیم تنه شلوار دوکون

ایوار گه کی: تی ریش همه فوکون

ایوار گه کی: آروغ نزن، خوس نکون

تی دیمه صابون بزن، خوشگل چاکون

هی مراگی فل فلکه شل شله

طلاق آ دم، پخت و پزه خوب دانه

می قبض و اقواضه نویسه، خوانه

اگر بدارم مرا بی پاکونه □

والله کسی می دیله دردا نانه

هی مراگی فل فلکه شل شله

(پاپوش) و (روبنده) را زخم بد می داند

اگر چیزی نگویم، چادر به سرش نمی کند

گاهگاه، بلند بلند «ترانه» می خواند

اگر بگویم: نکن!، به مغزم می کوبد

هی به من می گوئی: فل فل است و شل شل

یکبار می گوید: کت و شلوار بیوش!

یکبار می گوید: همه ریخت را بتراش!

یکبار می گوید: آروغ نزن - سرفه نکن!

صورتت را صابون بزن، خوشگل کن!

هی به من می گوئی: فل فل است و شل شل

طلاقش بدهم؟ - آشپزی را خوب می داند

قبض و قیوض مرا می نویسد - می خواند

اگر نگاهش دارم، - مرا نابود می کند

به خدا! کسی درد دلم را نمی داند

هی به من می گوئی: فل فل است و شل شل

اون خُوره فکر کُونه که پس من خرم

شیطان مره گه، ایتا ده تبرم

آبی حیا سر (اویستی) باورم

اگر نوکودم ز خودش کمترم □

هی مراگی فل فلکه شل شله

جواب

کبله حسن! یقین تی عقله بوشو

آجور گبانه تی ره زئن هیچ نامو

من تره گم مملکت آبادا بو

تو مره گی خوزن اتویه، اوئو

هی تو بگو فل فلکه شل شله

می خاخوره روز قیامت، تی زن

شاه زنانه، انه بهتام نزن

اخلاقه چاکون برار مشهدی حسن

تا تی ره خوش بگذرانی مثل من

هی تو بگو فل فلکه شل شله

او فکر می‌کند که من خرم، نمی‌فهمم
شیطان وسوسه‌ام می‌کند که: زن دیگر بگیرم
بر سر این بی‌حیا، هوو بیاورم
اگر (این کار را) نکردم از خودش کمترم!
هی به من می‌گوئی: فل فل است و شل شل

پاسخ

کیلا حسن! مثل اینکه عقل از سرت پریده
این گونه حرف زدن‌ها، هیچ برازنده تو نیست
من به تو می‌گویم: مملکت آباد شده!
تو می‌گوئی: زنم اینطوره، آنطوره؟!
هی تو بگو: فل فل است - شل شل

(خواهر فردای قیامت من است)، زن تو
سالار زنان است، به او تهمت مزن
اخلاقت را درست کن، برادر مستی حسن!
تا خوش بگذرانی، مثل من

والله شماها ضرر دولتید

باعث بدبختی آ ملتید

زیس که بی عقل و شعور و بدید

تانم بگم شومیدی، هم نکیتید

هی تو بگو فل فلکه شل شله

ده خدا حافظ! کره من شو ندرم

تی خبره (راد) ره برداندرم

آخره کلمه، کره گفتن درم

آدم و انسان بوبو، تی نوکرم

هی تو بگو فل فلکه شل شله

به خدا! شماها به دولت زیان می‌زنید

و موجب بدبختی این ملت هستید

از بس که بی عقل و شعور و بد هستید

می‌توانم بگویم: شوم هستید، نکبت هستید

هی تو بگو فل فل است و شل شل

دیگر، خدا نگهدار! من دارم می‌روم

خبرت را برای (راد) دارم می‌برم

حرف آخر را دارم می‌گویم

آدم و انسان باش، نوکر تو هستم

هی تو بگو، فل فل است و شل شل

در پایان نسخه خطی آمده است که: (منظومه فوق در ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ سه مرتبه چاپ شد. دفعه اول ۱۰۰۰ نسخه و دفعه ثانی و ثالث هر مرتبه ۳۰۰۰ نسخه متمرکز گردید. فعلاً در اغلب نقاط گیلان این شعر را از بر می‌خوانند).

● **آستانه راه:** راه آستانه به لاهمجان، راه خطه کناره خرر
 آستانه، پیله، پیله استانه = آستانه بزرگ، مدفن سید جلال‌الدین اشرف و آرامگاه دکتر محمد معین.

● **بعینه (بابی) مانی!** عینو به (بابی) می مانی
 در گیلان، عوام، به کسانی که، حرف‌هایی بیشتر از حد معمول می‌زدند و کمی بیشتر از دیگران
 می‌دانستند و از چون و چراهای ادیان دیگر و از مسائل مادی زندگی بحث و مناظره می‌کردند؛
 می‌گفتند: فلانی، کل بابی موندنه، یا، بعینه بابی، به مایه
 یعنی: به طرفداران باب (سید علی محمد باب، رهبر بابیه) می‌ماند و حرف‌های ناشنیدنی می‌زند!

● **پلاخور:** کنایه از عاقله است و در فارسی (نان خور) گویند
 (شش سر نان خور دارم) یعنی (شش سر پلاخور دارم) و در روستاها مردان به زنان خود: (پلاچی =
 پلاپوچ) = پلوپز می‌گویند.

● **نیم ساق و روبنده:** سه حوراب و نقاب، از وسایل پوشش و حجاب اسلامی زنان.
 کلاه پهلوی: نوع کلاه ساده که در زمان سلطنت رضاخان به سر می‌گذاشتند.

در پایان نسخه خطی: (منظومه فوق تازه به مقتضیات روحیات عموم گیلک انشاء شد هنوز به چاپ نرسید.

نمره معارف ۲۴۱

آذر ماه ۱۳۱۴

زل زلخه، موشل لخه

در مدت اقامت چند روزه ام در رشت بنابه خواهش جمعی از دوستان گیلک که به آثار گیلکی بنده علاقه و نظر لطف دارند این منظومه تهیه شده بوسیله کتابخانه کاوه طبع و توزیع گردید.

محل فروش: خیابان شاه - کتابخانه کاوه

رشت، مطبعه تجدید

مشتی حسن! سلام علیک، تی اصل احوال چطوره؟
 تی کسب و کار رواج داره، تی آشوره حال چطوره؟
 تی پلاخور چه کار دَره، تی بخت و اقبال چطوره؟
 پارسال و دیروزه بیده، امروز و امسال چطوره
 من تره گم تو ایشتاوی، زل زلخه موشل لخه!

الان امی ایران خوره، ماشین قند چاکون داره
 انشاءالله چند ساله دیگر ایتا پيله واقون داره
 پراخوته * جنگی داره، اُتول داره، بالون * داره
 هزار ماشالله چَنقَدِر، ای رنگ لباس قشون داره
 من تره گم تو ایشتاوی، زل زلخه موشل لخه!

طهران بوشوئی؟ بیده ای معارفه ساختمانه
 غسل فوکون والیس تی ره □، قیر فوکوده خیابانه
 هرچی بخواهی ارزانه، هرچی بگی فراوانه
 تره به اروای تی پیر - ده ساله پیشه تهرانه؟ *
 من تره گم تو ایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

مشتی حسن! سلام علیک، اصل حالت چطور است؟
کسب و کارت رواج دارد؟ حال پسر (آشور) چطور است؟
همسرت چه کار می‌کند؟ بخت و روزگارت چطور است؟
سال پیش و روز گذشته را دیده، امروز و امسال چطور است؟
من می‌گویم و تو می‌شنوی، زل زلخه، موشل لخه!

حالا ایران ما - برای خود - کارخانه قندسازی دارد
ان شاء الله تا چند سال دیگر یک واگن بزرگ - قطار دارد.
کشتی جنگی دارد، اتومبیل دارد، هواپیما دارد
هزار ماشاءالله چقدر سرباز (با لباس یک رنگ نظامی) دارد
من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه موشل لخه

تهران رفتی و ساختمان (وزارت معارف) را دیدی؟
عسل بریز و بلیس، خیابان آسفالت‌اش را
هرچه را بخواهی ارزان و هرچه را بگوئی فراوان است
ترا سوگند به ارواح پدرت، تهران ده سال پیش است؟!
من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه - موشل لخه

او وقتی (سرباز) امی شین ایتاچماق داشتی به دوش
 شندره بی جیر شندره بوچور، ای پاگیوه، ای پاچموش * □
 ای پاره قصابی کودید، ای پاره آبه دوغ فروش
 ای تا کولایه چچ بیگفت، او یتا قبایه بزه موش
 من تره گم توایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

او وقتی رایه کربلا، چپو کودید مسافره
 ایتا بنه پیازه ره، کوشتیدی پنجاه نفره
 الان هو دزدانه دوشه، جای تفنگ کلنگ دره
 جواهره طبق دَته، هوراه بوشو کی قادره؟...
 من تره گم توایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

او وقتی هر گوشه - کنار، ای کس دومه علم کودی
 گفتی منم بُزبزاها □ خو کله یه کلم کودی
 آنه بگیر، اونه بچاپ، هتو شلم قلم کودی
 نصفه شب گرختیمی، خلقه دچار غم کودی
 من تره گم توایشتاوی، زل زلخه، موشل لخه

آن زمان که سرباز ما، یک چماق به دوش داشت
پاره - پوره از پائین تا بالا یک پا گیوه یک پا (چموش)
پاره‌ای قصابی می‌کردند و گروهی آبدوغ می‌فروختند
کلاه یکی گیره (خزه) بسته و قبای دیگری موش خورده!
من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه . موشل لخه

آن زمان که در راه کربلا مسافر را غارت می‌کردند
برای یک بوته پیاز پنجاه نفر را می‌کشتند
اکنون بر دوش همان دزدان جای تفنگ، کلنگ است
جواهر را توی طبق بگذار و از آن راه برو که جرأت دارد که؟ ...
من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه . موشل لخه

آن زمان که در هر گوشه - کنار، یکی دُمش را علم می‌کرد
می‌گفت: «منم بزبها»، کله‌اش را گنده می‌کرد
این را بگیر و از آن تلکه بکن، همه رالت و یار می‌کرد
نیمه شب می‌گریختیم (بگذارو بگریز)، خلق خدا را غمگین می‌کرد
من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه، موشل لخه

می پیله زای تهران ایسا، مهندسینه مدرسه

شیطانہ چومہ کور واکود، خوره ایتا پیله کسه □

آنوقت کویہ نیگاه کُنه دانه طلایه یا مسه

آیتا چیه؟ میخانیکه، اویتا چیه؟ مهندسه

من تره گم تو ایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

مشدی حسن! جانہ برار، تی گوش و چشمه خوب واکون

مگر تره جختره شو، برنج، ای من، چهار تومون؟

ده تا خانه؟ ای تا تیان، بیست تا کومه، ای تانو خون؟ □

الآنہ ارزانی بیدین، شکر بوکون، دعا بوکون!

من تره گم تو ایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

* * *

میرزا تقی! ای ویلاکن! تره به اروایه آجان

تی دیل خوشه - دماغ چاقه، هی تی ره یللی بخوان

تی سیرایج روغن داره □، بوگو فلانه بهمدان

بمن چی کار به تو چی کار؟ صحبتہ رشت و اصفهان؟

من تره گم تو ایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

پسر بزرگم تهران است، در دانشکده ای (مهندسی)

چشم شیطان کور، برای خودش آدم بزرگی است

وقتی کوه را نگاه می‌کند، می‌داند طلا یا مس است

این یکی چیست؟ - مکانیک است، آن یکی ...؟ مهندس است

من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه، موشل لخه

مشتی حسن، جان برادر! چشم و گوشت را بازکن!

مگر از خاطر رفتی؟ برنج یک من چهار تومان!

هر ده خانه، یک دیگ بزرگ، هر بیست کومه یک سرپوش؟

ارزانی این روزگار را بین و شکر کن و دعا کن!

من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه، موشل لخه

* * *

میرزا تقی! ول کن بابا! ترا به ارواح پدرت

دلت خوش است و سردماغ و سرحالی، هی یل للی بخوان!

خورشت (برگ سیر تازه) ات روغن دارد بگو: فلان چیز بهمان است

صحبت از رشت و اصفهان؟ به من چه؟ به توجه؟

من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه، موشل لخه

می گبه ایچه گوش بدن، تی مخلصم، تی چاکرم
 ای پنجاه و پانزه تومون، تی دولتی، قران دارم
 صلاح و مصلحت خوبه، خوایم بشم زن بیرم
 جغلانه مار مرا بوکوست، می شکمه باورد ورم
 من تره گم توایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

امروز ای جفت قوندیره ره، همش بیگفته بهانه
 پلا برنجه پا نوکود، بخورده سنگ می دندان
 می عملی گاز بشکفت، خوایم بشم قاضی خانه
 آمه معامله نیبه: بعینه ماست و هندانه □

من تره گم توایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

تیارته هرشب و آتسه واگرده تعریف بوکونه
 ریشارد تالماجه نیده، عاشق لیلی - مجنونه
 میرغصبه خانه درون، خنده به چهره، بیرونه □

مردوم از آن راضی نییدی، فقط می دیل جه آن خونه

من تره گم توایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

به حرفه‌ایم کمی گوش بده، مخلص تو هستم - چاکر تو هستم
از دولتی سرت شصت و پنج تومان (پول قران)، دارم
مشورت کردن خوب است، می‌خواهم بروم زن بگیرم
«مادر بچه‌ها» مرا کشت، شکمم ورم آورد

من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه، موشل لځه

امروز برای یک جفت کفش زنانه، بهانه گرفت
برنج (پلو) را پاک نکرد، سنگ زیر دندانم گیر کرد
(دندان مصنوعی) ام شکست، می‌خواهم به «دادگستری نزد» قاضی بروم
آب ماتوی یک جوی نمی‌رود! حکایت ماست و هندوانه است

من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه، موشل لځه

هر شب باید تأثر برود و باز گردد، همه را باز گو کند
رشارد تالماج را ندیده، عاشق (لیلی و مجنون) شده
در خانه میر غضب است و در بیرون خنده روی است
مردم از او خشنودند، تنها، دل من از دستش خون است

من می‌گویم تو می‌شنوی زل زلخه - موشل لځه

جیر زن کونه، جنور زن کونه، می جیبه جا، پول دوزنه
 پوله شه قنادی شرق، شوکولات گلزاره هینه
 من از نداری زار زتم، خانم گرامافون زنه
 جفلا نه ویشتائی داره، هفته ای هف رنگ دوکونه *
 من تره گم توایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

بیرون، ای جور بیرون آیه خیال کونه کی دختره!؟
 قرضه کوده جواهرات، آنی گوش و گردن دره
 انی نقاب ای شاخه به قوندره بوز، چهار ذره
 کس چی داینه انی شوهر، مشدی حسن چلنگره؟
 من تره گم توایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

دیشب ناموئی بیدینی، خانه میان چی خبره
 آشوره مار عزرائیله، می قاتله، آدم خوره
 نمکیاره، راسته کوده، بزّه می پیشانی سره
 من که اونه حریف نوبوم، به موشته گیفتم آشوره
 من تره گم توایشتاوی زل زلخه موشل لخه

به هر دری می زند و از جیبم پول می دزدد
و به (قنادی شرق) می رود و شکلات گلزار می خورد
من از نداری زار می زنم و خانم گرامافون می زند
بچه ها را گرسنه نگه می دارد، هفته ای هفت رنگ می پوشد
من می گویم تو می شنوی زل زلخه موشل لخه

به بیرون، جوری می نمایاند؛ خیال می کند: دختر کیست؟!
جواهرات قرض کرده، در گوش و گردنش آویخته است
نقابش یک شاخه است، و پاشنه کفشش چهار ذرع
کسی چه می داند که شوهرش مشتی حسن چلنگر است؟
من می گویم و تو می شنوی زل زلخه موشل لخه!

دیشب نیامدی ببینی، درون خانه چه خبر است؟
مادر آشور، (عزرائیل است) قاتل من است، آدم خور است
نمک سای را (طبق سفالین) را بلند کرد و بر پیشانیم زد
من که حریفش نبودم، آشور را زیر مشتم و لگد گرفتم
من می گویم تو می شنوی زل زلخه - موشل لخه

مشدی حسن! خدا تره عقل بده، کمال بده
 من گم وطن آباد ابو، تو مراگی خو زن بده
 معلومه تی کلا هنوز، عوض نبوسته، نمده
 کله بازم هو کله یه، (خاش کُوئی) به جَبده □

من تره گم تو ایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

تاشیمی جور مردمانه، عقل و شعور عوض نبه
 دوتا دوتا، چهار تا یه، اگر بفهمید عجبه!
 رودبار اگر (راد) بدتم، گم بنویسه مطلبه
 میرزا تقی گبان خوبه، مشدی حسن: کاله گبه

من تره گم تو ایشتاوی، زل زلخه موشل لخه

مشتی حسن! خدا عقلت بدهد، دانائی بدهد

من می گویم: وطن آباد شد، تو می گوئی زخم بد است

پیدا است که کلاهت هنوز عوض نشده، نمد است

(کله همان کله است) انگار (کدو استخوانی) به چنبره کاهی

من می گویم تو می شنوی زل زلخه موشل لخه

تا عقل و شعور چون شما مردمان، عوض نشود

دو دوتا چهارتا می شود، را اگر بفهمید شگفت است!

اگر (راد) را در رودبار دیدم، می گویم این مطلب را بنویسد

حرف های مشتى تقى خوب و حرف های مشتى حسن ناپخته است!!

من می گویم تو می شنوی زل زلخه موشل لخه

● چموش: کفش گالش‌ها = کوه نشیان دامدار، ساخته شده از چرم خام بز یا گاو. ساده - با نقش و نگار.
برای دوختن چموش، از ورق چرم، بند می‌برند و با آن می‌دوزند

● پراخوت: واژه روسی = کشتی

● بالون = هواپیما

در نسخه خطی چنین آمده است:

[طهران بوشوئی؟ بده‌ای او درازه خیابانه

بوشوئی باغ شاه بدی، مهندس گروهانه

آشانی سرنیزه برار، خیره کوبه نی چو مانه

توه به جان تی آشور ده سال بینه طهرانه؟

من تره گم |

[گرامافون حوره هینه ار روی آن آواز خوانه

جفلاوه ویستائی داره، هفته‌ای هفت رنگ دوکونه

نایی می آدیل چی دره، می جست جابول دورره

پوله یس مغازه شرف، شیرینی زابویی هینه |

من تره گم |

رویدادهای پس از شهریور ۱۳۲۰ بسیاری از ارزشهای اجتماعی را به هم ریخت. روستازادگان زیر بار ستم مباشران خان، از روستاها کنده و در شهرها پراکنده شدند. شاعر، که خود نیز روستازاده از روستا گریخته و درد کشیده و نلحنی چشیده است، همولایتی‌های گریزپا را از این کار باز می‌دارد و ... پاینده

سلام علیکم: رشت جفلا! اگر حوصله بدارید؛ ها یارو اینادی کاغذ نویسه.
داغ جک خود دست پشتابه که آجور افاده نکه. شمی مخلص: راد بازقلعه‌ای

کبله سلیمان ۱

چاپ شده در ۱۵ فروردین ۱۳۳۰

از تهران به رشت، سلیمان داراب *

به توسط حاجی شیخ تراب

بی زحمت فاده به دست ارباب

ارباب بیره ساغری سازان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

فدایت شوم، آق دائی پسر!

تی خاشه جانّه، بلا به مه سر □

پس نی پریروزا، بیستم صفر

وارد بو بوستم پایتخت سلطان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

ترّه دیل آیه؟ تهران بهشته

مرده شور بشوره شندره رشته

افسوس آیه عمر بیخود بگذشته □

او چله گله او برف و باران

دائی پسر جان، کبله سلیمان

از تهران به رشت، سلیمان داراب،

به وسیله حاج شیخ تراب

بی زحمت بدهد به دست ارباب

ارباب ببرد، ساغری سازان

(برساند به) پسردانی جان! کبلا سلیمان!

فدایت شوم پسر آقا دانی!

بلای تن استخوانیت بر سرم

پسین پرروز، بیستم صفر

وارد شدم به پایتخت شاه (تهران)

پسردانی جان! کبلا سلیمان

دلت می آید؟ (رویت می شود بگوئی)... تهران بهشت است!

رشت پاره - پوره و کثیف را مرده شوی بشوید!

دریفا! که عمر ما به بیحاصلی گذشت

در آن گل و شل، و آن برف و باران

پسردانی جان کبلا سلیمان!

پشته بام داره، مسافرخانه

من آجنور ایسم، جیرخیابانه.

آدا - اشاره کونم اوشانه.

سربسته گویم، توتی ره بدان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

هازتار فادَم نیشینم ماشین

از توپخانه شم (دروازه قزوین)

یک فرسخ رایه نیشینم هاچین

و اگر دم شمه (دروازه شیمران)

دائی پسر جان، کبله سلیمان

به از تو تبه □ ایتا آقابه

رفیق بو بوستم، می راهنمایه

اونی خرج و برج همش می پایه

بیست پنجاه تومون پول دارم قران

دائی پسر جان، کبله سلیمان

پشت بام دارد، مسافرخانه

من این بالا هستم، پائین خیابانه

ادا - اشاره می‌کنم به آنان (خوشگلهها)

سربسته می‌گویم، تو خودت بدان!

پسردائی جان کبلا سلیمان!

(یک قران) می‌دهم، می‌نشینم توی ماشین

از «تویخانه» می‌روم - (دروازه قزوین)

یک فرسخ راه را، رایگان می‌نشینم (و می‌روم)

برمی‌گردم می‌روم (دروازه شمیران)

پسردائی جان کبلا سلیمان!

به از تو نباشد با «آقا»ئی

رفیق شدم؛ و راهنمای من است.

همه خرج و مخلفاتش به پای من است

بیست تا پنجاه تومانی (۱۰۰۰ تومان) پول قران دارم

پسردائی جان، کبلا سلیمان

گرده گیج دهه، او آقا مرا

هون مَره بَره، هتل آستارا

شیره واسینه، می کله سرا

ایزه رقاصی دانمه الان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

هون مَره بَره، تماشاخانه

تماشاخانه، بلیط گرانه

جیرجیر جیگا، پانزده قرانه

جعفره گلنار * آرشین مالالان *

دائی پسر جان، کبله سلیمان

خیابانانه، آدم دَره پور

خیلی سَنمه، عبور و مُبور

چومه میان ابرو زنه جیب پور

ولی من پوله بَنامه همیان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

(این ور - آن ور) می برد، گردش می دهد آن آقا مرا

همو مرا به «هتل آستارا» می برد

به سرکچل من شیره می مالد (لی لی به لایم می گذارد)

اکنون کمی رقص می دانم

پسردانی جان کبلا سلیمان

همو مرا به (تماشاخانه) می برد

بلیط تماشاخانه گران است

پائین پائین ها، پانزده قران است

(برنامه اش) جعفر گلنار - آرشین مالان

پسردانی جان - کبلا سلیمان!

خیابانها، پُر از آدم است

عبور و مرور بسیار دشوار است

جیب بر، میان دو ابرو چشم، را می زند

ولی من پولها را در کیسه پول پنهان کرده ام

پسردانی جان - کبلا سلیمان!

«لُقَانَطَه» عجب جایه دائی پسر
ایتا حوض داره سله آنقدر
مردم نیشینید حوض دور و ور

پیشخدمت به عین عُمدة الاعیان
دائی پسر جان، کبله سلیمان

بعضی وقتانه شیمی رستوران
رستوران دانی چیه برار جان؟!
ساز و ضرب، غرق، آشیزی دوکان

کُتلیت و راگو، ژارگو و زبان
دائی پسر جان، کبله سلیمان

(لقانطه = رستوران) عجب جانی است پسردائی!
یک حوض دارد به اندازه (آبگیر برنجزاران - استخر)
مردم، دور و بر حوض می نشینند

«گارسون» عیناً (عمدة الاعیان)!
پسردائی جان! کبلا سلیمان

گاهگاهی به رستوران می رویم
رستوران می دانی چیست؟ برادر جان!
ساز و ضرب و مشروب، دکان آشپزی و

(خوراک) کنت و راگو، ژارگو و زبان
پسردائی جان، کبلا سلیمان!

من و می رفیق، مشتی حاجی خان

ایجانا شیمی، «شیره کش دوکان»

هی کشیم تریاک، هی خوریم سوهان

هی کنیم صحبت از انگلستان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

هزار ماشاءالله، تهران هوا

هرچی خورمه باز هم مره وا

هر روز خورمه ای بَطری دوا

هرچی گی بوگو از آب تهران

دائی پسر جان، کبله سلیمان

ایا خیابان، گیدی خیابون

اما گیم مهمان اشان گید میمون

فایتون چی نایه معنی فایتون

مره خوش آیه اشانی زبان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

من و رفیقم، «مشتی حاجی خان»

با هم می‌رویم، «شیره کش خانه»

هی تریاک می‌کشیم، هی سوهان می‌خوریم

و مدام از انگلستان حرف می‌زنیم

پسردائی جان کیلا سلیمان

هزار ماشاءالله، به هوای تهران

هر چه غذا می‌خورم باز اشتها دارم

هر روز یک بطردوا (مشروب) می‌خورم

هر چه می‌گوئی، از آب تهران بگو!

پسردائی جان کیلا سلیمان

اینجا خیابان را می‌گویند (خیابون)!

ما می‌گوئیم مهمان، اینها می‌گویند: مهمون!

درشکه چی نمی‌داند چیست (فایتون)!

خوشم می‌آید از زبان اینها

پسردائی جان کیلا سلیمان

سلام برسان خدمت کلثوم
مشتی معصومه آکبلا معصوم
را دوار - را گذر، همه‌ی مردوم

آمشتی شوال آکبلا رمضان
پسردائی جان کبلا سلیمان!

سلام برسان، امی سکینه
چادر نمازه، زودتر بهینه
بابا قوری - یه هیگس نیدینه

مبادا نظر بوخوره جوان
دائی پسر جان، کبلا سلیمان

هر کس باشد از حال ما برسان
سلام برسان دعا برسان
بوگو بیزارم از شیمه گیلان

نازنین گذران دازمه تهران
دائی پسر جان، کبله سلیمان.

خدمت کلثوم سلام برسان

به شهدی معصومه و آفا کبلا معصوم

رهسپار و راهگذر، همه مردم

آفا مثنی شوال آفا کبلا رمضان!

پسردائی جان کبلا سلیمان

به سکینه ما سلام برسان

(بگو) چادر نماز را زودتر بخرد

چشم ورقلنیده‌اش را کسی نیند

مبادا چشم زخم به آن جوان برسد

پسردائی جان کبلا سلیمان

هرکس جوای حال ما باشد

سلام و دعا برسان

بگو بیزارم از گیلان شما

روزگاری خوش در تهران دارم

پسردائی جان کبلا سلیمان!

جغلان! رشت عزیز جغل مغلان! اطاقانه حصیر و اشانید جارو - بارو بوکونید هفته دیگر
(کورد خالخالی) مهمان آموندره

کبله سلیمان ۲

از تهران به رشت، ربیع‌الثانی
تو که می‌جانه دائی پسر جانی
سگ به حال من □ اگر بدانی

کاغذ جان بوشو ساغری سازان *

دائی پسر جان، کبله سلیمان

معروض می‌دارد، قربانت گردم

سیا ولایت، من ده بتردم

چی صلاح دانی؟ خواتیم واگردم

سک گه به درمان، زیره به کرمان □

دائی پسر جان، کبله سلیمان

تمامه بوسته (کُلتان دلخوشی) □

الان کونمه چکله کشی

گذرانمه با صنار سه‌شی

سردی جنور آجور بَرَمه باچان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

از تهران به رشت - به تاریخ - ربیع الثانی

تو که پسردائی جان منی، عزیز منی

(سگ به حال و روز من مباد)، اگر حال و روز مرا بدانی!

ای نامه برو به ساغری سازان

پسردائی جان، کبلا سلیمان

به عرض می‌رساند قربانت گردم

در این (سیاه ولایت) خراب شده!، من دیگر مُردم

چه صلاح می‌دانی؟ می‌خواهم بازگردم

حکایت: باگه سگ درمان کردن و زیره به کرمان بردن شده

پسردائی جان، کبلا سلیمان.

دوران (الکی خوشی) تمام شد

حالا زنبه کشتی (خرقعلگی) می‌کنم

با صنار - سه شاهی می‌گذرانم

با (چانچو)، برشانه‌ام آجر بالای نردبان می‌بزم

پسردائی جان - کبلا سلیمان

به تَه بَرَسِه می پوله کیسه
بی پولی نکشه ای نانی کی چیه
آدمه بی پول (کولکاپسه) □

واله و شیدا بدبخت و حیران
دائی پسر جان، کبله سلیمان

تهران چه ماینه؟ کافرستانه
قسمت نوکونه هیچ مسلمانه □
خدا الهی، پاک فوگوردانه

آب دو نوکونه هیکس تی دهان □
دائی پسر جان، کبله سلیمان

هیچ چی نخوردم ظهر و شب و صُوب
پناه بر خدا یابد و یا خُوب
رخت و لباسه بنامه گروُب

هیچ چی ده نارم آلس واگردان
دائی پسر جان، کبله سلیمان

پولم به ته رسید

بی پولی نکشیده‌ای، نمی‌دانی چیست!!

آدم بی‌پول (چرخ ریسک، پرنده فیس فیسو)! است

واله و شیدا، بدبخت و حیران

پسردائی جان - کیلا سلیمان

تهران، به چه ماند؟ به کافرستان!

خداوند، قیمت هیچ مسلمان نکند

الهی خدا یکسره زیر و روش کند

کسی آب به دهانت نمی‌ریزد

پسردائی جان، کیلا سلیمان

ظهر و شب و صبح چیزی نخوردم

پناه بر خدا، بد یا خوب

رخت و لباسم را به گرو گذاشته‌ام

هیچ چیز دیگر ندارم برای روز مبادا (برای کندن و شستن)

پسردائی جان کیلا سلیمان!

آن چطو شهره آن چطو کاره؟

دو تنه پیاز سه - چاره زاره

سه تومان آدمه پوله نهاره

اون هم چی؟ دیزی بایاته نان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

نتانم خوردن نان و آبگوشت

نان و آبگوشت ده مرا بوکوشت

ای وای می کمر ای خدا می بوشت

آبه بوسته پاک می نازنین جان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

می لب و کاول و اجرا هسته

می گاز و گیل همه فوؤسته

نان سنگک می قاتل بو بوسته

من بدبخته چی کار به تهران

دائی پسر جان، کبله سلیمان

این چگونه شهر و چگونه کاری است؟

دو تا پیاز سه چهار ریال است

پول ناهار، نقری سه تومان است

آنهم چی؟! دیزی با نان بیات

پسردائی جان کیلا سلیمان

نان و آبگوشت را نمی توانم بخورم

نان و آبگوشت، دیگر مرا کشت!

ای وای کرم، ای خدا پشتم!

تن نازنینم پاک آب شد

پسردائی جان کیلا سلیمان!

لب و لوجه ام، پاره شده، ترکیده

دک و دندانم همه ریخته

نان سنگک قاتل من شده

من بدبخت را چه کار به تهران بود؟!

پسردائی جان - کیلا سلیمان

ای داد و بیداد سخته بی بولی □

غصه بیگفته، می بیخ گولی

چطو بخورم، نان خالی خالی

چطو بوخوسم مسجده میان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

مره گفتیدی تهران نوا شوَن

گره شو ندری، خواهیه آمون

تی جا سر بینیش □ احمق نوابون

می ره بمانست، می خالی همیان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

سرده پلاره، می چوم واوُشته

اگر بدیمه دوباره زشته

داغ چک نهمه می دَس پوشته □

ای می جانه رشت تی نازَه قربان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

داد و بیداد که بی پولی سخت است!

اندوه، بیخ گلویم را گرفته است!

چطور نان خالی بخورم؟

چطور توی مسجد بخوابم؟

پسردانی جان کیلا سلیمان!

به من می‌گفتند: به تهران برو

حالا که می‌روی، باز می‌گرددی

سرجایت بنشین، خر نشو، حماقت نکن!

برای من این کیسه خالی ماند!

پسردانی جان کیلا سلیمان

برای پلو سرد، چشمم درآمد

اگر دوباره رشت را دیدم

داغ به پشت دستم می‌نهم

ای رشت با جان برابرم! قربان نازت!

پسردانی جان کیلا سلیمان

خدایا! خودت وسیله بساز □

می‌ره بَزَنم یاواشِه گازگاز

دیسانیه باقلا، اشبل و پیاز*

آخه لسه بوم، گیلان جان گیلان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

هَتُو بوئوستم لوائی مایی □

از زور ویشتائی از زور تیشتائی

وا خَرَه نئی نبادا بائی!؟

الحذر حذر، الامان امان

دایی پسر جان، کبلا سلیمان

پیلِه تاجره - آمی آنصیر

بوگفتم همشهری می دسه بگیر

بوگفته بوشو سربنه بیمیر □

یا واشه بوکون قبله یا سامان

دائی پسر جان، کبلا سلیمان

خدایا خوردت وسیله‌ای بساز

که بواش یواش گاز بزنم

باقلی خیسانده و (خاویار ماهی شور) و بیازرا

آه! از دست رفتم گیلان عزیز! گیلان

پسر دانی جان کبلا سلیمان!

من نشیه ماهی دودی شده‌ام (خشک و لاغری)

از زور گرسنگی و لاغری (تسنگی)

فریب نخوری، مبادا به تهران بیائی؟

دوری کن دوری، فریاد - فریاد

پسر دانی جان کبلا سلیمان

به تاجر بزرگ ما - آقا نصیر

گفتم: همشهری! دستم را بگیر

گفت: برو سرت را بگذار و بمیر

آهسته به سوی قبله دست و پایت را دراز کن

پسر دانی جان کبلا سلیمان

وَری دازَمَه ایتا مادیان

ایتا وَر منم ایتا وَر رمضان

یا به اسمال خان یا به قنبرخان*

می سَهَمَه بفروش پوله برسان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

(مشتی حاجی خان) * هَه تهران ایسه

پُستخانه ورجا کاغذ نویسه

ایزه نویسه، ایزه والیسه

سَگَه زندگی نازنین گذران □

دائی پسر جان، کبله سلیمان

هرکس باشد از حال ما پیرسان

دو زاره فاگیر مره برسان

بوگو مُشکِلَه که تهران ایسان

زیاده عرضی نارم تی قربان

دائی پسر جان، کبله سلیمان

یک مادیان شرکتی دارم

یک سهم از من است و سهم دیگر از «رمضان»

یا به (اسمعیل خان) یا به (قنبرخان)

سهم مرا بفروش و پولش را به من برسان

سردانی جان کبلا سلیمان!

مشتی حاجی خان، همن نهران است

کنار (پستخانه) کاغذ می نویسد

کمی می نویسد، کمی می لبسد

در بدر و خانه به دوش و الکی خوش

بسر دانی جان کبلا سلیمان

از هر کس که جویای حال ما باشد

دو قران بگیر و به من برسان

بگو که: تهران ماندن دشوار است!

زیاد عرضی ندارم، قربانت

بسر دانی جان کبلا سلیمان

● از تهران به رشت پاراگراف اول، تیوه ارتباطی یعنی زا در آن سالها بنا می‌کند. نامه را به آدرس (مزاره‌دار) آقای شهری می‌فرستادند و صاحب مغازه، در روزهای بازار، نامه را به دست یکی از روستائیان آن روستا می‌داد که برود و به صاحبش برساند.

● سلیمان داراب: (اسلمان داراب) آبادی - اطراف رشت آرامگاه میرزا کوچه‌ک جنگلی و دیگر جنگلیهای به نام. در سالهای ۱۳۶۶ نادر و ان ابراهیم فخرانی جنگلی / ساریج‌نگار / نویسنده و پژوهشگر، و در ۱۳۷۰ اعلی رسا کماری، شاعر و ترانه‌سرا، و خواننده پراوازه گیلان، و در ۱۳۷۱ ازنده ناد جهانگیر مرتیپور جنگلی، شاعر، ترانه‌سرا، محقق و نویسنده نامدار گیلان را در آن مکان شریف به خاک سپرده‌اند.

● ساغری سازان: راسه چرسازان. راسه کفشان - رست

● مرده شور بشوره: وزن شعر را به هم می‌ریزد شاید: (مُرد شور بشورد)

● جعفر و گلنار: (فیلم فارسی) نابازیگری: عبدالحسین سینا و بانو فخر حیا روزیری. ساریستا: سینتا و در حدود سالهای ۱۳۱۲-۱۳ ساخته شده.

● آرشین مالالان (فیلم آذربایجان شوروی) آپوت. بارها در ایران به نمایش گذاشته شد.

● نفاظه: رستوران معروف و مدرن / بعد از شهریور ۲۰ / در میدان بهارستان (کنار مجلس شورای ملی - سابق) با حیاط شیک و حوض آب بسیار بزرگ.

● راگو: خوراک: ترکیبی از (لوبیاسیر - سیب‌زمینی - هویج - گوجه‌فرنگی - گوشت - ادویه)

● ژارگو: خوراک: گوشت ران گوساله - سیر - ادویه.

● شیره‌کش دوکان: شیره کش خانه - جایی که برای شیرهایها، دستگاه - نگاری بگه می‌داشتند و هر واحد کشیدن را (سرا) می‌گفتند (۵ سر شیره کشیدم) یعنی: بیخ سار - سخ واحد، کشیدم.

● فاینون: درشکه - روسی (فاینون چی = درشکه چی)

● کولکاپیس = کولکافیس: = (چرخ ریخت) پرده‌ای است شبیه سپرده که آوار تقریباً حوتی دارد و مثلها در تاب این پرده برداخته‌اند (کولکافیس جای بلبل را حالی می‌بند شروع می‌کند به خواندن!) تا چندسال پیش، بچه‌ها، کولکافیس را می‌گرفتند و به نفت می‌آلودند و زنده - رنده آتش می‌زدند!! به گناه اسکه (پیغمبر ص) از بیم دشمنان به عاری پناه برده بود و کولکافیس بر بالای عاز آوار خواند و به دشمنان خبر داد که بیاید، اینجا است ولی در همین هنگام عکوت برده‌ها به عاز تا،

تبد و دشمنان با دیدن تار بر دهانه غار، از داخل شدن منصرف شدند!! گویند بلبل هفت بجه می آورد یکی بلبل و بقیه کولکافیس می شوند یا از هفت تا یکی

● **دیسانه باقلا، اشبل و پیاز:** باقلای خیس کرده و خاویار ماهی شور و پیاز از چاشنی های دوست داشتنی صبحانه - که مردم غرب گیلان به ویژه بسیار دوست دارند.

● **وری دارمه، ایتا مادیان (ور) غ گیلان = (چیک) ش = سهم دربارہ اسب و گاو، نوعی شرکت است میان دو یا چند نفر با شرایط ویژه برای کره های مادیان و گوساله ها هم ...**

● **اسمال خان و قنبرخان (چهاردهی) خان های معروف لشته نشاکه در سالهای ۱۳۲۵ و در وقایع شکست آذربایجان، با همکاری و وابستگی به احمد قوام (قوام السلطنه) در گیلان، فتنه ها برانگیختند.**

● **مشتی حاجی خان:** از (مشتی حاجی خان) در (مفتخورالاعیان) هم نام برده است (پخمه حاجی خان با خوبو اسیل و خو و افور...) کنایه از: حاجی خان رودباری، ملاک نوکیه است.

● **دروازه قزوین - دروازه شمیران:** دو دروازه تهران قدیم اکنون، میدان های این دو دروازه، در میان شهر بزرگ تهران است.

● **کورد خالخالی:** کرد = دامدار (دارنده گاو و گوسفند) کنایه از (پاره - پوره، پوشان) است که زندگی شاد و شگفته ای ندارند.

«حاجی رجب شعر، خون‌نظام و طیفه خدمته بوکوده داره
بیست و یکسال پیش چاپ بووسته، = سال ۱۳۰۹ شمسی

حاجی رجب

تجدید چاپ در: ۱۳۳۰

در نسخه خطی: (به یاد مرحوم حاجی رجب حکیمباشی
از قول کسی که به دکترهای طب امروزه معتقد نیست و طرفداری از اطبای قدیم می‌نماید)

راستی برار جان! عجب ایامی بو
رشته حکیم حاجی رجب نامی بو
شالی، عبائی، باریک اندامی بو
آنی دوات، چای خوری فنجامی بو

نسخه نیویشتی ایتا ده‌شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

صوب واکودی محکمه تا نصف شب
جا نوبو او خانه میان ای و جب
ناخوش امرآ زئی گب، با ادب
تی قبر پُر نور بته □ حاجی رجب!

نسخه نیویشتی ایتا ده‌شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

نیشتی ایتا سبزه کنار، فی المثل
قلم دواته زئی زیر بغل
نه صندلی داشتی نه میز، نه کتل
آموئیدی ناخوش و کور و کچل

نسخه نیویشتی ایتا ده‌شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

راستی برادر جان! چه روزگاری بود

در رشت، حاجی رجب نامی، حکیم باشی بود

شال و عبائی داشت و باریک اندام بود

دواتش، فنجان چای خوری بود

نسخه می نوشت یکی ده شاهی برادر!

ویزیت پزشکان این زمان: پنج ریال است

صبح تا نیمه شب، مطب را باز می کرد

توی آن خانه، جای ایستادن نبود

با بیمار، با ادب حرف می زد

قبرت پر نور شود حاجی رجب!

نسخه می نوشت یکی ده شاهی، برادر

ویزیت پزشکان این زمان: پنج ریال است

کنار سبزه زاری می نشست، مثلاً

قلم و دوات را زیر بغل می زد

نه صندلی داشت - نه میز، نه (چارپایه قهوه خانه ای)

بیمار و کور و کچل می آمدند

نسخه می نوشت یکی ده شاهی برادر

ویزیت پزشکان این زمان: پنج ریال است

راستی حکیم بو خدا رحمت بو کود
اهل قدیم بو خدا رحمت بو کود
صاف و سلیم بو خدا رحمت بو کود
مرد رحیم بو خدا رحمت بو کود

نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

تمام امراضه مداوا کودی
تمام توشکا حاج آقا واکودی
شکسته بسته همه جور چاکودی
بعضی دواجاته خودش پا کودی

نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

دوشکچه جیر نسخه ایتا بسته پور
نیوخته، حاضر آماده، جور به جور
جوهر میخ طویله شاخه پوتور
گرزّنه وُلگ، پیندره، کاله کُپور

نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

به راستی طیب بود خدایش بیامرزاد
قدیمی بود و ریشه در روزگار گذشته داشت
روزاست و بردبار بود خدایش بیامرزاد
مردی مهربان بود خدایش بیامرزاد

نسخه می‌نوشت یکی ده شاهی برادر
وزیرت پزشکان این زمان: پنج ربال است

همه بیماری‌ها را درمان می‌کرد
همه گره‌ها را باز می‌کرد
همه جور شکسته‌بندی را جا می‌انداخت (درست می‌کرد)
پاره‌ای از داروها را خودش می‌ساخت

نسخه می‌نوشت یکی ده شاهی برادر!
وزیرت پزشکان این زمان: پنج ربال است

زیر تشکچه‌اش یک بسته از همه جور نسخه
نوشته و آماده برای انواع بیماریها داشت
جوهر میخ طویله، شاخ مورچه
برگ گزنه، - نوعی پنیرک - ماهی کپور کال

نسخه می‌نوشت یکی ده شاهی برادر!
وزیرت پزشکان این زمان: پنج ربال است

از همه جا مریض کودی ازدحام
بجارپس و سنگر و شفت و خُمام
آوردیدی حاجی ره با احترام
تعارفی، ابریشم و لاس خام

نسخه نیویشتی ایتا ده‌شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه‌زار

زخم ذلیله حاجی زالو دئی
سرما بوخورده، آش آلو دئی
درده دهانه آلوبالو دئی
من چی دانم؟ تپخته خالو دئی

نسخه نیویشتی ایتا ده‌شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه‌زار

گرچه مریضان بیشتری مردیدی
حسرت دُنیا به گیل بردیدی □
ولی بازم مشتری آوردیدی
هرچی حاجی گفتی اوشان خوردیدی

نسخه نیویشتی ایتا ده‌شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه‌زار

از همه جا بیماران گرد می آمدند

از آبادیهای: بجاریس - سنگر - شفت و خمام

با احترام برای حاجی می آوردند

پیشکشی، ابریشم و (لاس - نوعی تفاله پيله ابریشم)

نسخه می نوشت یکی ده شاهی برادر

ویزیت پزشکان این زمان: پنج ریال است

به زخم و خون مردگی (زگیل) زالو می داد

به سرماخورده، آش آلو می داد

درد دهان را، آلبالو می داد

من چه می دانم؟ گوجه سبز کال می داد

نسخه می نوشت یکی ده شاهی برادر

ویزیت پزشکان این زمان: پنج ریال است

گرچه بیشتر بیماران می مردند

و حسرت دنیا را به زیرگل می بردند

اما باز هم بیمار می آوردند

هرچه حاجی می گفت، آنان می خوردند

نسخه می نوشت یکی ده شاهی برادر

ویزیت پزشکان این زمان: پنج ریال است

ناخوشه حُکم کودی بوشو خون بگیر
چقدر بگیر؟ به قدر شاخه نفیر
ماهی سه بار، گوله بته با خمیر
هر روزه صوب گفتی بوخور* خاکشیر*

نسخه نیویشتی ایتاده‌شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

گنه گنه هرگز ندائی ناخوشه
گفتی فرنگی دوا آدم کُشه
الانه حکیمانه نشا شون پیشه
تاچی کوئم گی، تا شیدی تی ریشه

نسخه نیویشتی ایتا ده‌شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

کویا، بگم من می دیل مَطلبه؟
نیشتا وستی آ دکرانه گبه؟
مالاریا، نام بته، لوزه تبه!
گه شیمی خانه پشه واستی تبه

نسخه نیویشتی ایتا ده‌شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

به بیمار دستور می‌داد: برو خون بگیر
چقدر؟ به اندازه نفیر (شاخ نفیرکشی قلندران)
ماهی سه بار کوزه بادکش بگذار با خمیر
و صبح هر روز، خاکشیر بخور

نسخه می‌نوشت یکی ده‌شاهی برادر
ویزیت پزشکان این زمان پنج ریال است

هرگز به بیمار گنه‌گنه نمی‌داد
می‌گفت: داروی فرنگی آدمکش است
پیش طیبیان این روزگار نمی‌توان رفت
تا می‌گویی چه کنم؟ ریش ترا می‌تراشند (جیبیت را می‌برند)

نسخه می‌نوشت یکی ده‌شاهی برادر
ویزیت پزشکان این زمان پنج ریال است

کجا، راز درونم را بگویم؟
سخنان این طیبیان را نشنیدی؟
نام «تب لوز» را، مالاریا نهاد
می‌گوید که: در خانه شما نباید پشه باشد

نسخه می‌نوشت یکی ده‌شاهی برادر!
ویزیت پزشکان این زمان پنج ریال است

می زن پسر، دوروزه سر، تب کونه
نانم کو دکتر آنه سوزن زنه
سوزن وَاللّٰه آدمه چا کونه؟
آ مردمه مرگه خدا خود نایه

نسخه نویشتی ایتا ده شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

او وقتی هیچ جا دواخانه نوبو
سوزن و آمپول به میانه نوبو
مردم ره مرگ بهانه نوبو
آ جور حکیمانه نشانه نوبو

نسخه نویشتی ایتا ده شی برار
الان حکیمانه ویزیت پنجه زار

دکتره گم: برار! می گوش درد کونه
گه: خونتانم ایتا دیه چا کونه
آسا چیه؟ علاج درده نایه
با پک و پوز مردمه جیبه کینه

خدا بیامرزه اونا ای برار
الانه حکیمانه ویزیت پنجه زار

پسر ناتنی من، دو روز یکبار تب می‌کند
نمی‌دانم، کدام دکتر آمپولش می‌زند
ترا به خدا آمپول، آدم را درمان می‌کند؟!
مرگ این مردم را خدا هم نمی‌داند

نسخه می‌نوشت یکی ده‌شاهی برادر!
ویزیت پزشکان این زمان پنج ریال است

آن زمان که هیچ جا داروخانه نبود
از آمپول و... سخنی در میان نبود
برای مردم، بهانه مردن نبود
نشانی از این طبیبان نبود

نسخه می‌نوشت یکی ده‌شاهی برادر
ویزیت پزشکان این زمان پنج ریال است

به دکتر می‌گویم: فلانی! گوشم درد می‌کند
می‌گوید: من نمی‌توانم، «فلانی» درمان می‌کند.
حالا چیه؟، (واقعیت این است که) درمان درد را نمی‌داند
با ظاهری آراسته، جیب مردم را می‌کند

خدایش بیامرزاد! ای برادر!
ویزیت پزشکان این زمان پنج ریال است

● (بیجارپس - سنگر - شفت حمام): از شهرها و آبادیهای غرب گیلان / بیجارپس: ننگرود - کنارلیل

● شاخ نفیر: شاخی که درویشان در آن می دمبند

● گوله بتن یا خمیر: گوله = کوزه، با خمیرنان، نوعی بادکش بر پشت می گذاشتند

● مالاریا - لرزه تب: بیماری گلبول های قرمز خون.

ناقل این بیماری؛ پشه آنوفل است که در مردابها و جاهای باتلاقی فراوان است. چون بیماران مالاریایی، در روز، یک یا دو بار تب و لوز می کنند به تب نوبه، نوبه، تب لرزه نیز معروف است. پزشکان پنجاه سال پیش، گه گنه، قرص کنین برای بیمار تجویز می کردند و خوردن چند قاشق شراب طی را برای جبران کم خونی و ازدیاد اشتها مفید می دانستند.

گیله مرد! سحر دمه

دهاتی! سپیده دم است

زای! کوچی چانچواوسان بالکاوسان دانه دانه

بیا پیشیم رشته بازار یادبگیر ارباب خانه

عیبه، زشته گیله مرد اربابه خانه ندانه

اربابه، صاحبه میلکه، امه هستی جه اونه

تانه داشتن تانه کوشتن، تانه بیرونه کونه

ماشاءالله هف ساله گازه " بیگادی □ بیج بینی ره

شناسی تی چپ وراسته، پيله مرداکی تی ره □

کم کمه بار بیر، عادت کنی، پیره تی پیره

می نفس تنگه، وا کفتم، می هوا کاره بدار

ناشتیمی غم اگر اجباری " نوشوبی تی برار

ارباب خانه می امرا آبی، شیطانی نوکون

خون کینه خانم اگر دس بیری حوض دُرون

تی پیشانی عرقه آستین امرا پاکاکون

شیشخارا جنور اگر ارباب ترا جندر دگانه

خمه بو، راستا بو، تی دستا تی سینه سرینه

بچه! چوب کوچک باربری و زنبیل را بردار، آرام آرام

بیا برویم (بازار رشت) خانه ارباب را یاد بگیر

زشت است که روستائی خانه ارباب را نداند

ارباب است، صاحب ملک است، هستی ما از اوست

می تواند نگهدارد، می تواند بکشد، و می تواند بیرون کند!

ماشاءالله، به هنگام برنج بری دندان هفت سالگی را انداختی

[دست] چپ و راست را می شناسی، برای خودت مرد بزرگی شده ای

کم کمک بار ببر، عادت می کنی، پیر است پدرت

نفسم تنگ است، از پا در آمدم، (هوای مرا نگهدار)

اگر برادرت به سربازی نمی رفت غمی نداشتم

با من به خانه ارباب می آئی، شیطانی نکن

اگر دست به حوض بزنی، خانم خون راه می اندازد

ق پیشانی ات را با آستین پاک کن

اگر از بالای بالکن ارباب زل بزند - ورنه ازت کند

خم شو، راست شو، دستت را روی سینه ات بگذار (تعظیم کن)

آیه ارباب هوزاره، نوه خاقانه پسر
پالدو با شاه نوخوره □ صاحبه عنوانه پسر
انی پول حساب ناره □ ملیان ملیانه پسر
رعیته نهارنده، حق داره، رعیت زیاده
اون نیا، خدا ایسا □، چند نفره نهار بده؟!

گوله دسته مایه، مایه مایه اربابه پسر
تی سرا ماله، ایزه یا پیله تر یا کوچه تر
لله آقا کیشه سر جاداره، تا یه کوله سر
فطرتاً آقایه، آقازاده یه، هاجین یه
پتری جا «الدوله» یه ماری جا «السلطنه یه»

هتوکی، حق حقه، اربابه غرامت حقه
تا هسا پس نگادم قرضه، می گردن شقه □
بجه وقت بچ، گجه وقت کج فادمه هودقه
شما را کوری دهم □ گوش و گولی جا جیگیرم
ننمه باقی محل یکشی، ای مثقال، ای درم

ارباب ما، شگفتا! ماشاءالله نوه خاقان است، پسرم!

با شاه پالوده نمی خورد، دارای عنوان است، پسرم!

پولش حساب ندارد، میلیون میلیون است پسرم

به رعیت ناهار نمی دهد، (ندهد)، حق دارد - رعیت زیاد است

او نیست، خدایش هست، به چند نفر ناهار بدهد؟!

به دسته گل می ماند، به ماه می ماند، پسر ارباب

همسن و سال تست، کمی بزرگتر یا کمی کوچکتر

در آغوش (لله آقا) جا دارد یا روی کول دایه

ذاتاً آقا است، آقا زاده است، بیخود نیست

از پدری (الدوله) است، از مادری (السلطنه)

همینطور که خدا حق است، غرامت ارباب هم حق است

تاکنون، بدهکاریم را عقب نینداختم، سرافرازم

وقت برنج، برنج - وقت ابرشم، ابرشم، همان زمان می دهم

به شما رنج و عذاب می دهم از گوش و حلق شما می کشم

قرض بالا نمی آورم، یکشاهی، یک مثقال، یک درم

رخت آمی جانّه جیگا شندره بوسته باشد

بی حمام و بی صابون، وروره بوسته باشد

لاف بالش وروره بو، ترتره بوسته باشد

خوریمی و اخوریمی خالی چو واش و توله آب

کونیمی جان کنش، زنده بمانه ارباب

اربابه خانه، فوجه قالی، اطاقانه ددار

تو کوچه جغله‌ای، قالی نیده‌ای، رشته بازار

اسب تورباکی بیده‌ای، هوجوره نقش و نگار

امی گوسفندانه پشمه، که واگرده قالی به

فل آلاوه " امه قرشه که بگم؟ که حالی به؟

نه «سپهدار»^{۱۰} تی ره دیل سوجاینه نه سردار^{۱۱}

نه حکومت تی غم و غصه خوره، نه جاندار

نه وزیر، نه نام آویر، نه حاجی شیخ، نه پاکار

گیله مرد آئوفارسه، خروس خوانه، سحر دمه

دو دیلا ای دیل بوکون، اها که هاندم هوندمه

لباس تن و جان ما - پاره، پوره شده ... باشد!
بی حمام و صابون، کهنه و گل و گشاد شده ... باشد!
لحاف و بالش، یت و یتن و پاره و تکه تکه شده، باشد
می خوریم و می نوشیم (اشکنه - گیاه فراوان گیلان) و آب گل آلود را
جان می کنیم تا... ارباب زنده بماند!

در اطاق های خانه ارباب، قالی روی هم ریخته!
تو کودکی هستی، در بازار رشت قالی ندیده ای
تو بره اسب را که دیدی؟ به همان نقش و نگار است
پشم گوسفندان ما است که بر می گردد قالی می شود
فرش ما (مخلوط گل و پوست جو)... به که بگویم؟! کی می فهمد؟!

نه سپهدار برایت دل می سوزاند، نه سردار
نه حکومت غمت را می خورد، نه ژاندارم
نه وزیر! نه آن نام گمشده! نه حاج شیخ، نه نماینده خان!
بانگ می رسد، خروس می خواند، سحر نزدیک است
تردید را کنار بگذار! برخیز! که این دم آن دم بیروزی است

● هفت ساله گازه بیگادی: کنایه: هفت سالگی را پشت سر گذاشتی
شناسانی و بررسی سن و سال از دگرگونی جسمی کودکان

● اجباری: سربازی، خدمت و وظیفه

● سپهدار: محمد ولیخان سپهدار تنکابنی، که ناگاه مشروطه خواه شد و در «نهضت جنگل» نقش
سرکوبی کوچک خان جنگلی را به عهده داشت.

● سردار: سردار سپه، رضاخان میرپنج (پهلوی)

● چانچو = شانه چوب (چوبی که بر شانه می‌نهند و به دو سر آن دو زنبیل می‌آویزند و بار می‌برند.)

● فل آلاوه: مخلوطی از گل رس و پوست شلتوک = فل را در هم می‌ریزند و پاره‌ها لگد می‌زنند
و لایه‌ای از آن را به کف اطاق و ایوان و یا به دیوار می‌مالند.

واجب الحج

کونم اقرار تی ویرجا جانعلی

به خدا و به رسول و به علی

دارم اقرار که از دزد و وزیر

آخر الامر شیدی هاگیله جیر

من اگر سُسته در خمس و زکات

عوضش فرزقه در صوم و صلوات

یخ و یخبندان، سرما و ایاز

نوکودم ترک وضو ترک نماز

با وجودیکه نارم خط و سواد

خُب دهم توفیرت و سین و صاد

تا هسا حبه‌ای از مال صغیر

من نوخوردم، نامو اصلاً مراگیر

دزدی ره، شب نوشومه دیواره سر

هه ترازو، هه دکان، می سنگر

صله ارحام خویشاوند گدا

نوکودم، چون بسپردم به خدا

که خداوند رحیم و رحمان

هرکه دندان بدا، نان هم خواهه دان □

اقرار می‌کنم پیش تو جانعلی!

سوگند به خدا و به رسول و به علی

اقرار می‌کنم که از دزد گرفته تاوزیر

سرانجام زیر همین خاک می‌روند

من اگر در دادن خمس و زکات تنبلم

در روزه و نماز فرزم

در یخبندان و سرما و سپیده دم سرد

وضو و نماز را ترک نکردم

با وجودی که خط و سواد ندارم

فرق (ث و س وضی) (تجوید نماز) رامی‌دانم

تساکنون، حبه‌ای از مال صغیر

نخوردم . اصلاً گمیرم نیامد

به قصد دزدی، روی دیوار کسی نرفتم

همین ترازو و دکان سنگر من است

از خوشاوند تهیدستم صله رحم نکردم

چون همه را به خدا سپردم

که خدای بخشنده و مهربان

به هر که دندان داد نان هم خواهد داد

هر کسی روزی به خو قلبه خوره □

ایتالاته، ایتا ملیان دواره

چون می دیل صافه، می ایمان محکم

فضل حق شامیل حاله کم کم

نظر لطف، ها یکسال و دو سال

پور اُبو، چاله چوخول مالامال □

دَس بزیم خاکه، بو بوسته الماس □

روز به روز جنور بوشو نرخ اجناس

خدا اقبال بده، مشتی جانعلی

بعد از آن مال بده مشتی جانعلی

زن بتردم، دوباره خانه بیهم

چند جریب آباد و ویرانه بیهم

کاشکی سی سال هتو جنگ بیوبی

به هه ترتیب و به هه رنگ بیوبی

الغرض! از تو چی پنهان، سه سره

واجب الحجم و می وزنه پُره

یاد کعبه دگم، لوله بَمه

هتو شیدا بسمه، سنگوله بسمه

هر کسی روزی قلبش را می خورد
یکی گدا و دیگری از میلیون گذشته است
چون دلم صاف و ایمانم محکم است
فضل خدا شامل حال من است
به لطف خدا در این یکی دو سال
چاله و چوله هایم پر شده است
به خاک دست زدم، الماس شد
نرخ اجناس روز به روز بالا رفت
خدا شانس بدهد مشتی جانعلی
بعد از آن مال بدهد مشتی جانعلی
زن گرفتم دوباره خانه خریدم
چند جریب آباد و بایر خریدم
کاش سی سال همین طور جنگ می شد
به همین ترتیب و همین رنگ می شد
غرض! از توجه پنهان از سه سو
واجب الحج شدم و وزنه ام پر است
به یاد کعبه می افتم، رسه می روم
همینطور شیدا و شنگول می شوم

آن اونا حاجی گیّه، من غش کونمه
حاج آقا لاجی گیّه، من غش کونمه
آبله، تذکره، ضد تیفوس
همه چی حاضره، دینار، اتوبوس
داشته دارائی، تراسپرمه
ای لازه کره تی دعایه بزمه
خواهمه مکه بشم جانعلی جان!
جان تو، جان می خانه، می دوکان

*

به سلامت روی و بازائی
مثل اردک روی و غاز آئی

*

صوب ایزه زودتر آئی تی کاره سر
بعد ظهران، نوخوسی جانه پسر
من کی نیسام می عوض بزن اذان
می مانستن تی نمازه زود بخوان
خیگانه پیا، شبان موش نزنه
بجه کیسانه سولاخه نوکونه

ایسن به آن حاجی می گوید، کیف می کنم

حاج آقا لاهیجی (لاهیجانی) می گوید کیف می کنم

آبله، گذرنامه، ضد تیفوس

همه چیز آماده است حتی دینار عربی و بلیط اتوبوس

اندوخته ام را به تو می سپرم

یک لحظه دعایت را به همراه می برم

می خواهم به مکه بروم جانعلی جان!

جان تو جان خانه و دکانم

»

به سلامت روی و بازآئی

مثل اردک روی و غاز آئی

»

صبح کمی زودتر برای کار می آئی

بعد از ظهر نمی خوابی پسر جان!

من که نیستم به جای من اذان بگو

مثل من، نمازت را زود بخوان

مواظب خیکها (ی روغن) باش، موش نزند

کیسه های برنج را سوراخ نکند

تی چومه واکون او دیواره کنار

سه تا مولائی * نهه، شیش تا نام ندار *

اشسانه خُب خوبکانه اورشینی

ایتا جوب و ایتا ایشکور دوکونی

مشتری گی آقا! آجان بیمیره

مولائی مولائیه طار مسره *

خواهمه مگه بشم جانعلی جان

جانہ تو جانہ می خانه می دوکان

*

به سلامت روی و باز آئی

مثل اردک روی و غاز آئی

*

واکونی دوکان بسم الله بوگو

نیشینی پیشخوان بسم الله بوگو

تا خدا بده می دوکانه برکت

دور آبه از آمی دسگاه نکبت

دو تا خیک روغنه پس پیر ارساله

کفته او گوشه بوبوسته نوخاله

چشم باز کن، کنار آن دیوار

به کیسه برنج «مولائی» هستش کیسه بی نام»

آنها را خوب به هم می زنی

یک کیسه جو و یک کیسه نیم دانه می ریزی

به مشتری می گوئی آقا: این تن بمیرد

مولائی و مولائی طارم است!

می خواهم مکه بروم جانعلی جان

جان تو، جان خاندام - دکانم

•

به سلامت روی و باز آئی

مثل اردک روی و غاز آئی

•

دکان را باز می کنی بسم الله بگو

بشت پیشخان می نشینی بسم الله بگو

تا خداوند به دکانم برکت دهد

و نکبت از دستگاهمان دور شود

دو تا خیک روغن از سه چهار سال پیش

در گوشه دکان افتاده نخاله شده

ای روزّه مجال کونی، آبه کونی

ایتا بار سیب زمینی دوکونی

مشری ره خوری قسم - آیه

روغن خالصه کرمانشایه

خواهمه مکه بشم جانعلی جان

جانّه تو جانّه می خانه می دوکان

*

نشین پشته ترازو بی وضو

خیر و برکت شیه از می ترازو

جانّه شاگرد تی حواسه جماکون

دو تا سنگه ای منی نا او درون

ایتا سنگ، یکمن و یازده دَرَمه

اویتا سنگ، یک من و ده دَرَم کمه

جنس هینی دوکانه ره آیتا اوسان

مشری چیک چی فادی اویتا اوسان

نکنی سهو و خطا - تره به خدا

نکنی، حاجی بعد از اینه تو گدا؟!!

یکروز، مجال می‌کنی، آبش می‌کنی

یک بار سیب زمینی در آن می‌ریزی

برای مشری قسم و آیه یاد می‌کنی

روغن خالص کرمانشاه است

می‌خواهم به مگه بروم جانعلی جان

جان تو، جان خانهام و دکانم

*

پشت ترازو بی وضو مستین

خیر و برکت از ترازو می‌رود

شاگرد عزیز حواست را جمع کن

دو تاسنگ یک منی در دکان است

یکی، (یک من و یازده درم) است

دیگری، از یک من ده درم کم است

برای دکان جنس می‌خری اولی را بردار

به مشتری چیزی می‌فروشی با دومی بفروش

مبادا اشتباه کنی؟!...

مبادا (حاجی بعد از این) را گدا کنی.

خواهمه مگه بشم جانعلی جان

جانه تو جانه می خانه می دوکان

*

به سلامت روی و بازآئی

مثل اردک روی وغاز آئی

*

تی دیمه، ماشین بزن، تیغ دنگان

تی دسه حنا بینه، دوما بغوان

ایتاخم، پور داریمی اریا دوشاب^۲

هرچی بفروختی دوکون هونقدر آب

موش اگر دمرده دوشابه میان

یاواشه موش دومه بیگیر فیشان

حاجی خان رودباری^۲ دوشاب^۲ خوزه

پول اگر ناره، نسیه بیره

فروشی تسندتند دوشابه ذره

بعد از او گرزنی تی دست و پیره

جانہ زای! نجست و پاکه بشناس

تا هسا پاکه می دوکان می اثاث!

می‌خواهم به مکه بروم جانعلی جان

جان تو جان خانهاام - دکانم!

•

به سلامت روی و بازآئی

مثل اردک روی و غاز آئی

•

صورتت را ماشین بکن، تیغ نینداز

به دست حنا بسنه، دما بخوان

یک تخم پُر دوشاب (اریا) داریم

هر چه فروختی، همانقدر آب بریز!

اگر موش در دوشاب خفه شد

آهسته دمش را بگیر و بینداز

(حاجی خان رودباری) دوشاب خور است

اگر پول نداشت، نسیه ببرد

این یک ذره دوشاب را تندتند بفروش

و دستت را گُر بزن!

بچه جان! نجس و پاک را بشناس

تاکنون، دکان و اثاثیه من پاک است

پولانه بانگ فاندن، سواتنه

فادن اعیانانه قرض الحسنه

مبادا مردمه تنزیل فاگیری

اگه تنزیل فاگیری لال بمیری

پوله تنزیل چه مانه؟ آتش بور □

وای از تنگی و تاریکی گور

من ایتا راه دانمه راسته رایه

نه شه تنزیل گفتن نه گنایه

چل تومن پول و ایتا حبه نبات

شصت تومن صلح کنی با صلوات

خواهمه مکه بشم جانعلی جان

جانه تو جان می خانه می دوکان

*

به سلامت روی و بازائی

مثل اردک روی و غاز آئی

*

خرجی ره هر شب آیه می پبله زن

تسی دهن زبان دره، تشر بزن

پول‌ها را به بانک نده جدا بگذار

به اعیانها، قرض الحسنه بسده

مبادا از مردم «نزول» بگیری

اگر بگیری، الهی لال بمیری!

پول تنزیل به آتش سرخ می‌ماند

وای از تنگی و تاریکی گور!!

من راهی را می‌دانم، راست است

نه می‌شود تنزیل گفت، نه گناه است

چهل تومان پول و یک حب نبات را

باشصت تومان صلح می‌کنی!

می‌خواهم به مکه بروم جانعلی جان

جان تو جان خانه‌ام - دکام

*

به سلامت روی و بازائی

مثل اردک روی و غاز آئی

*

برای خرج خانه، زن بزرگم هر شب می‌آید

زبان در دهان داری، تشر بزن!

کسوچی تا، بی ولد و اولاده

خدایه خوش آیه، بیشتر فاده

پيله خانه کوچی خانه، دوتا زن

از دوست تا نبه بیشتر، جمعاً

حاجی نصرت^۹ که گیلانشایه خوره

خشکه نانا آب زنه، نیشینه خوره

او یارو لشت نشایه پاکار^۹

پیچا چشمه دَبیده سُفره کنار

هتو پن غاز - یکشی وا او چینید

رعیته خوته به شیشه دوکونید

انتخابات کی بهه، دیم بالادیم

اوشانی خون به اوشانی سرودیم

فاندری مُرع وکیل، ایشپتکا □

وای به احوال خروس و خوتکا

الغرض لاتمه، قارون نیمه

صاحب میلیون و بیلیون نیمه

واقناعت بوکونید یساد بگیریید

چی خیر ایسه؟ می کوفته بخورید □

زن کوچک، بی زاد و ولد است

خدا را خوش می آید بیشتر به او بده

خانه بزرگ، خانه کوچک - دوتا زن

از دوست تومان بیشتر نشود؟!

حاج نصرت، که برای خود شاه گیلان است

نان خشک را آب می زند می خورد

آن یارو، پاکار لشت نشا

چشم گربه را در کنار سفره می بندد

همینطور یکشی - صنار جمع می کنند

خون رعیت را به شیشه می کنند

وقت انتخابات که می شود (دیم دره دام)

خونشان به سرو رویشان، به گردنشان

می بینی وکیل مرغ - گربه وحشی است؟!

وای به روزگار خروس و مرغابی وحشی کوچولو

باری! لاتسم، قارون نیستم

صاحب میلیون و بیلیون نیستم

باید قناعت کنند و یاد بگیرند

چه خیر است، زهر مار بخورند

اون کی هر هفته، ای شب، جیم زَنمه

شَم اوِیا، یتیم نوازی کونمه

هفته‌ای صد تومن، او جفله فاَدَن

به حساب خرج خانه جم بزَن

تو دانی من حاجی شیخه مُریدم

مؤمنم، مقدّسم، ریش سفیدم

حاجی شیخ گفتی ای روز منبره سر

ایه‌التّاس آمان از محشر

هر که یاری ننماید به یتیم

می‌فتد کله معلق به جحیم

طلب لی مرضات اللّٰه به

کی خدا از می دیله آگایه

بارالها به حق پیغمبر

من بیچاره ییامرز و بسر

شاعری رشتی‌یه، افراشته نام

نسیه یکشی فاندن، جان کلام

آنکه هفته‌ای یک شب جیم می‌شوم
می‌روم آنجا، یتیم نوازی می‌کنم
هفته‌ای صد تومان به آن بچه بده
به حساب هزینه خانه بگذار
می‌دانی که من مرید حاجی شیخم
مومن و مقدس و رش سفیدم
حاج شیخ روزی بر منبر می‌گفت
ایهاالناس! امان از روز قیامت
هر کس به یتیم یاری نکند
کله پا به قعر جهنم می‌افتد
برای رضایت پروردگار است
که خدا از دلم آگاه است
خدایسا به حق پیغمبر
من بیچاره را بیامرز و ببر
شاعری است رشتی به نام افراشته
خلاصه کلام یک شاهی نسیه به او نده

• مولائی و نام ندار = (بی نام) نام دوگونه برنج شمال

• مولائی طار مسر = طارم و طار مسر - نام مکان

• اربا دوشاب: اربا = خرمالوی وحشی و جنگلی.

شیره آن را می گیرند و (گل دوشاب) به آن می زنند و دوشاب می پزند. دوشاب را گاهی چاشنی پلو می کردند و در تابستانها نیز با برف و یخ کوبیده می آمیختند و به نام (ورفه دوشو) = (برف و دوشاب) چیزی شبیه پالوده به مردم عرضه می کردند.

• حاجی خان رودباری: ملاک نوکیسه، پخمه حاجی خان!

• کتله کفش: نوعی دم پانی مدرن.

• کتله چوبی: تخته ای تراشیده به اندازه کف پا یا دو برجستگی در زیر شبیه پاشنه و با تسمه ای لاستیکی روی پنجه پا.

در بیشتر شهرها، راسته (کتله فروشان) بود و در این سالها از میان رفته است.

• حاجی نصرت (ماسوله ای) بازرگان ثروتمند رشت بود. (گیلان شاه) از خانواده پرنده گانی است که در شرق گیلان به آن سلیم = دریا سلیم می گویند و گیلان شاه، بزرگترین نوع سلیم است. کنار دریا می نشیند و از حشرات کنار آب می خورد.

• گیلان شاه - خو - ره: کنایه از این است که در گیلان، برای خودش، شاه است! ولی نان خشک را در آب خیس می کند و می خورد.

• (او یارو «لشت نشا» یه پاکار): (او دوز و کلک لشته نشا پاکار کار - ه)

پاکار = مباشر املاک (خانم فخرالدوله، مادر علی امینی مشهور) کنایه از: (حاجی محمدعلی داود اده) است.

لشت نشا: از روزگاران دوره، از دوره شاه عباس صفوی به بعد بارها مورد ناخت و تاز قرار گرفته و مردم آن قتل عام و یا (کوچمال) شده اند. رکت تاریخ های گیلان. لشت نشا از سوی شاهان قاجار (ناصرالدین شاه) به پدر علی امینی الدوله هبه شد. آبادنی است در اطراف کوچسفهان - رشت.

• اون کی خو ابرویه (ایشکر) بوکوده = ابرویش را شبیه «جناق شرط کنی و شرط بندی کرده = استخوان کسانه ای مرغ که با آن شرط می کنند و وقتی می شکند تبدیل به دو کمانه، شبیه ابرو می شود.

سجل فاگیران

(نسخه خطی ۱۲ بیت و نسخه چاپی ۱۸ بیت است
و نشان می دهد که افراشته به هنگام چاپ، در بیان متن تجدید نظر کرده است)

ره آشوره! خبرداری سِجَل فاگیران * بامودی؟

نه ای نفر، نه دو نفر، عدّه افغان بامودی *؟

پا توک پاتوک، پرچین کون جوخوس بیدین چی خبره

نشان بزّه، عصا به دس، گنّخدا خانه محشره

آشانی کُلايه اسب نال، هه پيله گيه، ايتا آپاره

آشانی عصا، لو پایته په، گردنا قُنداق بند دره

اون که اونی ديمه کوله، خال ذره، نشان * دره

فارسی گب زنه همش، هون هوشانه پيله تره

ای لنگه تونگ به دس داره، او تونگ چی ره ساعت داره؟

من کی نیده بوم تا هسا، مرداک و تونگ؛ ره آشوره!

تلازه سر فامج کونه، خو میرزانا دستور دَهه

فاش دَهه، خنده کونه، بعینه اربابه ماینه

□ دیروز بوشوم سِجَلد ره، می دیل زه‌ای: تراف تراف □

□ تا دو خاده: نامت چیه؟ می دیل بکفته به مه ناف □

پسر، آشور! خبرداری که (آمارگران) آمده‌اند؟

نه یکنفر نه دو نفر، گروه «افغان» آمده‌اند

یاورجین یاورجین، زیر دیوار نشی پنهان شو بین چه خبر است؟

از نشان زده و عصا به دست، خانه کدخدا قیامت برپا شده

(نعل اسب = نشان) کلاهشان به این بزرگی است، به اندازه سنگ پهن بازی

عصایشان چوب باربری است و به گردنشان بند قنناق تفنگ آویخته (کراوات)

آنکه روی برجستگی گونه‌اش؛ نشان خال کوچولو هست

و مدام فارسی می‌گوید، همان بزرگترشان است.

یک لنگه آنگو به دست دارد، آن آنگو چرا ساعت دارد؟!

من که تا حالا مرد آنگو به دست ندیده بودم. پسر، آشور!

روی تالار قدم می‌زند و به منشی‌هایش دستور می‌دهد

ناسزا می‌گوید، می‌خندد؛ عیناً به ارباب می‌ماند!

دیروز برای شناسنامه رفتم، دلم تاپ تاپ می‌زد

تا صدازد: نامت چیست؟ دلم توی شکم افتاد! (هراسناک شدم)

بگفته غلام بچه، خاش حسینه، تقی پسر
خو چوما نه زاغ دِگاده فاندِرسی، خاک به مه سر!

می گاز گوشتا فاندِرسیت، می گوشه پوشتا فاندِرسیت
می گردنه زگایده ایچه می موشتا فاندِرسیت

می دیم بوبو دیواره گیل □، می مرا جودکی او کوفت □
آسا مگر ولا کونه؟، چومان می شین آرسو دکفت

می مار، می زن، می سه تا زای، همه تا از سیاه سفید
یکان یکان من بوگفتم، اون بینوشت قبض رسید

ای وار بیدم کال کال ره، بگفته: اُپسر، حسن!
تویست ویک * معطل نکن، اینجا رایک انگشت بزَن

مراگوئی؟ چنگرا بشوم، خیال بُکن موشورفه آب □
فوو می گردنه پسه، گولاب تی رو، بوبوم خراب □

ای وار بیدم کینخدا صفر، هرای زنه: ره حسنه!
چی ره گبه جواب ندی؟ تی دَهته زبان دینه؟ □

گفتم: غلام زاده، حسن (لاغراستخوانی) پسر تقی
چشمانش را گشاد کرده، نگاه می‌کرد، خاک بر سرم!

لثه دندانم را نگرست، پشت گوشم را دید
رگ گردنم را دید، کمی مشتم را نگاه کرد

صورتم مثل گِل دیوار شد، زبانم بند آمد - الکن شدم
حالا مگر ول می‌کند؟ اشک به چشم افتاد

[از] مادرم، زنم، سه تا بچه‌ام [پرسید]، همه را از سیاه و سفید
یک یک من گفتم، او (قبض رسید) نوشت.

یک دفعه دیدم همین جور خودمانی گفتم: آهای پسر! حسن!
تویست و یکساله‌ای - معطل نکن - اینجا را انگشت بزنی

مرا می‌گوئی، خشکم زد، پنداری یک مشربّه (کوزه) آب
به پس گردنم ریخت؛ گلاب به رویت، خراب شدم

یکبار دیدم، کدخدا صفر، فریاد می‌زند: آهای حسن!
چرا به حرف جواب نمی‌دهی؟ مگر توی دهنت زبان نیست؟!

ای وار دو وار خواستیم بگم، تی سر قسم، کینخدا صفر
پول آمر، جیویزانه ای * تی کوچی پسر، تی پيله پسر

تی همسایه، تی دار سایه □، تی خوتکا تی مرغ تی سک
همه معاف همه لحاف، خاش حسینه لاپ یس ویک □

فردا من اجباری * بشم، می جفلا نه کی وابداره
گرامته کی واسی فاده، می مزرعه کی وابکاره؟

چی دردسر، می پيله انگشتا بزم با موم به جیر
لال بمیری کینخدا صفر، خیر نوخوری سجال فاگیر

یکبار - دوبار، خواستم بگویم: به سرت قسم، کدخدا صفر!
با پول گریزاندی؛ پسر کوچک و پسر بزرگت را

همسایه‌ات را، همسایه دورت را - مرغایت را و مرغ و سگت را
همه معاف، همه سرپوش! فقط حسن استخوانی، درست بیست و یکسال؟

فردا من به سربازی بروم، بچه‌هایم را که باید نگهدارد؟
بهره مالکانه را که باید بدهد، کشتگاهم را که باید بکارد؟

چه دردسر؟! انگشت بزرگم را زدم (پای صورت مجلس) پائین آمدم
لال بمیری کدخدا صفر! خیر نیینی آمارگز!!

● **سجل فاگیران** (شناسنامه گیری) ! تا اواخر قاجار بیشتر مردم، یکدیگر را یا با (لقب) می شناختند یا با کنیه و با نام پدر، در زمان سلطنت رضاخان (سجل احوال = اداره آمار امروزی) تأسیس شد و مأمورین به روستاها رفتند تا (آئین سجل گیران) را برگزار کنند ... در فلان روستا، کدخدا اولین داوطلب گرفتن سجل شد و نام خانوادگی (پیشقدم) گرفت و کدخدایان بیسواد روستاهای دیگر، به نام پدر، (حسین پور) (علی زاده) (اکبرنژاد) و ... شدند و با همین تاریخ تولد ... جوانان را به (اجباری = سربازی) فراخواندند.

● **در نسخه خطی مصرع دوم:** (پیشب هاندم هوندم چراغ واگیران با مودی)

● **میرزا = منشی = نویسنده** (میرزا بنویس = ملا بنویس) در فارسی مشهور است.

● **نو (بیست و یک)** کنایه از داشتن مناسبترین سن و سال برای خدمت (سربازی = اجباری) است.

● **(جیویزانه ای: گریزنده ای):** کدخدا، گاهی با گرفتن (حق و حساب)، سربازان را از خدمت (اجباری) فراری می داد و معاف می کرد.

● **خال ذره نشان داره؟** نشان یک خال کوچولو، دارد

به واسطه ضیق صفحات. معنی فارسی نگذاشتم. خوانندگان فارسی زبان، بی زحمت
تشریف ببرند منزل دوست و آشناهای میلک شان. تا برایشان بخوانند. هر کس دوست و
آشنای میلک ندارد تشریف بیاورند منزل..... (آقا خانه تشریف ندارند!)...
۸ فروردین ۱۳۳۰

ای پابرانده گیله مرد

در زمستان

ای پا برانده گیله مردا ور بگشیه تومان بَره
 چَل درونی، چَله درون، چانچو " به کول، هیست و چوره
 مردمه دَس چوپورنایه، تی پیشانیه عرق دَره
 ای خدا ترا برکت بده، قوت بده، ترا بداره
 شهرا تو آبادا کُنی، شهری شیمی جیره خوره

تو باره جیر ماندی بوکوده، برف گوته گوته باره
 او تونل شخصی بوق زنه، چل دپاچه ترا دواره
 اون کی او پشت دوخوفته نا، شمه ره ای جور د فاندیره
 من دانمه توئم بدان، هو (پيله گیل) تی نوکره
 شهرا تو آبادا کونی، شهری شیمی جیره خوره

در بهار

آفتاب جه دریا پرتزه، تاریک سفید صوبه بهار
 او پَرَکانه، دپَرَکانه، جَنگله او خان، بلبله هوزار
 شهری به هف تا خواب دره □، تو ویریزی به عشق کار
 تی برو رُو شوروم شوره، کی ره آجور میستره؟
 شهرا تو آبادا کونی شهری شیمی جیره خوره

در زمستان

ای پابرهنه گیله مرد! پاچه شلوار را تا زده و بالا کشیده!

میان گیل و شل، در چله زمستان، (چانچو) روی شانۀ، خیس و شُرۀ آب

پنجه دست مردم از سرما به هم نمی رسد - برایشانی ات عرق نشسته

ای که خدا تو را برکت دهد، نیرو دهد، نگهدارت باد!

شهر را تو آباد می کنی، شهری جیره خور شماست

تو زیر بار، درمانده - برف گلوله گلوله می بارد

اتومبیل شخصی بوق می زند، گیل می یاشد و از تو می گذرد

آن که، آن پشت قایم شده، شما را طور دیگر می نگرد

من می دانم تو هم بدان، همان (گنده گیل) نوکرتست

شهر را تو آباد می کنی، شهری جیره خور شماست

در بهار

آفتاب از دریا پرنزده، برنخاسته، تاریک روشن صبح بهار

می جنباند - می لرزاند، پژواک جنگل، فغان بلبل

شهری به هفت توی خواب آرمیده، تو به شوق کار برمی خیزی

برو رویت را شبنم می شوید، برای چه کسی اینها میسراست؟

شهر را تو آباد می کنی، شهری جیره خور شماست

شهری بنفشه نوبری، اوساینه زنه خو سینه سر
 هانوبری تی پاجیری، واجه فوجه لشک و لور
 فرق معامله بیدین، سینه و پا، زیر و زبیرا

به تی (بجسته رگ) قسم، بازتی مقام بوجنورتره
 شهرا تو آباداکونی، شهری شیمی جیره خوره

در تابستان

قلب اسد، زواله ره، آفتابه زاله درونی
 زلزله خواندن نتاینه، تو همسایا یاور کونی
 شهری کشاشو بالسه، تو ایتا گشه حاصل چینی

تی قورقشوم جانه بنازم، مرغانه دشکن نظره *
 شهرا تو آباداکونی شهری شیمی جیره خوره

شهری، سر-اوضا-یا نیدین، وقتی که لُخته به، بَرَس
 آ تحفه یه به هم نرس، چهار تا خاشه کس به کس □
 فوبزنی درازه به، عاجزه ازای دانه مگس

تو ساقی، تی پسر-برار، کشتی کونه بَرَم بره □
 شهرا تو آباداکونی شهری شیمی جیره خوره

شهری، بنفشه نورسته را برمی دارد به سینه اش می زند
همین بنفشه نوبری، زیر پایت، هست، ریخته، فت و فراوان
فرق معامله را بین، جای سینه و پا، پائین و بالا شده
به شاهرگ برجسته ات سوگند، باز مقام تو بالاتر است
شهر را تو آباد می کنی، شهری جیره خور شماست

در تابستان

در گرما گرم تابستان، در آفتاب داغ سوزان
که زنجیره نمی تواند بخواند، تو به همسایه (یاور) می دهی
شهری، در آغوش گرفته بالش را، تو یک بغل محصول می چینی
آن اندام عضلانی تو را بنازم، تخم مرغ بشکن برای دفع چشم زخم
شهر را تو آباد می کنی شهری جیره خور شماست

سرور ریخت ظاهر شهری را بین وقتی که لغت می شود نگاه کن

این تحفه نایاب، چهار تا استخوان به هم پیوسته است

فوت کنی، ولو می شود، از یک مگس عاجز است

تو تندرستی، پسر - برادرت گشتی می گیرند - جایزه می گیرند

شهر را تو آباد می کنی شهری جیره خور شماست

در پائیز

آفتاب نشین، پائیزه روزان داران لا سُرخِ زنه

تی گاب زیچی، جه چرا، آموندره، مله کونه

لیشه صدا یا ایشتاوه، اوتورایه، بنده اورسینه

گیشه، چیری به دست ایسا، زاما شه گاوا بگیره

شهراتو آباداکونی شهری شیمی جیره خوره

بج توکاری، کج تو داری، چائی، توتون، مرکبات

ماست و عسل، دوغ و دوشاب، سیر و پیاز، کبک و کرات

سفره شاه نجفده، خانه احسانه دهات

بعینه بج فروشه مرغ، شهری دوتا جوم به دره

شهراتو آباداکونی شهری شیمی جیره خوره

تاجراگر بشکنه ور واستی بشه گورابه سر

تی ره اگر نبود بته؟ تی سره فدا گوله عم پسر!

زمین، تی گاب صندوقه، کلید تی بازوی هنر

منکر کیمیا بوگو، دهاتی کیمیا گره

شهراتو آباداکونی، شهری شیمی جیره خوره

پائیز

در آفتاب نشست (شامگاهان) روزهای پائیز، آفتاب از لای درختان قرمزی می زند
گاو شیرده تازه زای تو از چراگاه برمی گردد، بیقراری می کند
گوساله صدایش را می شنود و سر به هوا می شود و بند می گسلد
عروس، ظرف مسی شیردوشی به دست ایستاده و داماد برای گرفتن گاو می رود
شهر را تو آباد می کنی، شهری جیره خور شماست

برنج می کاری، ابرشم داری و چای و توتون و مرکبات
ماست، عسل، دوغ و دوشاب، سیر و پیاز و کبک و جوجه
روستا، سفره شاه نجف (علی ع) است و خانه احسان و بخشش
مثل چشمهای مرغ برنج فروش، دو چشم شهری برد راست
شهر را تو آباد می کنی، شهری جیره خور شماست

تاجر اگر وربشکند باید بر سر (میدان بازار) روستا برود
برای تو اگر (نیامد) بیاید! بلاگردان سرت: پسرعموی بهتر از گلم
زمین گاو صندوق تست و کلیدش بازوی هنر تو
به منکر کیمیا بگو که روستائی کیمیاگر است
شهر را تو آباد می کنی شهری جیره خور شماست

موش و کاپیش، شال و واشک، خوک و (غیره) مُفتخور

نخوانده مهمانیدی و گَرده کَله، تی سفره دور

مفت خوریدی، جفت زیندی □ ایتابه جیر، اویتابه جثور

پا پس و پیش بنه فودار، مُفتخوره سینه سره

شهرها تو آباداکونی شهری شیمی جیره خوره

آشپزی که خوب چاکونه، پلایا با مرغ و کره

اریابه ور، «پیشکاره ور»، قیمت و سرقفلی داریه □

کاشکی به قدر آشپز قیمت و قُرب بنید تی ره

و حال آنکه تونبی شهر و ولایت چوره

شهرها تو آباداکنی شهری شیمی جیره خوره

سفره الوانه کنار، ترا به خاطر آورم

خدا پسی تو رازقی، هر چی دارم از تو دارم

می دس و قلم گولاز کُنه، گرا ترا تعریفا دزم

جُز تو کی مدحه بکنه، اونکه بنام شاعره

شهرها تو آباداکونی شهری شیمی جیره خوره

موش و آبدزدک، شغال و باشه (قرقی)، خوک و دیگر مفتخورها

مهمانان ناخوانده‌اند، دور سفره‌ات حلقه زده‌اند

مفت می‌خورند و جفتک می‌زنند، یکی پائین یکی بالا!

پایت را پس و پیش بنه و شلیک کن به سینه مفتخور

شهر را تو آباد می‌کنی و شهری جیره خور شماست

آشپزی که پلومرغ و کره را خوب درست کند

نزد ارباب و پیشکار، ارزش و سرفقلى دارد

کاش به اندازه آشپز به تو احترام بگذارند

در حالیکه اگر تو نباشی شهر و دیار بایر می‌شود

شهر را تو آباد می‌کنی شهری جیره خور شماست

کنار سفره رنگارنگ، ترا به یاد می‌آورم

پس از خدا، رازق توئی، هرچه دارم از تو دارم

دست و قلم من به هنگام تعریف از تو، مباحثات می‌کند

جز تو که را مدح کند آنکه شاعری به نام است

شهر را تو آباد می‌کنی، شهری جیره خور شماست

• چان چو/غ = چان پایه /ش: چان = شان، شاه /جو = چوب (شاه چوب) چوب تراشیده از سرشاخه‌های درخت آزاد به طول ۲ تا ۲/۵ متر. دو سر آن برجستگی دارد: گُبل گبُو که بر هر یکت زنبیلی می‌آویختند و انواع بار بر آن می‌نهادند و حمل می‌کردند.

• مرغانه دشکن، نظره: برای دفع چشم رخم، بر تخم مرغی، «اوراد»ی می‌نوشتند و با گفتن نام آشنایان و ... تخم مرغ را دور سر بیمار یا آدم مورد نظر می‌گرداندند و در تاس یا ظرفی می‌شکستند و سفیدهٔ خام تخم مرغ، حباب می‌بست (شبه چشم) و بدین‌طریق دفع چشم رخم می‌کردند!

افراط و تفریط

مادر پیر به روی پوست گوسفند نشسته درحالتی که مشغول کشیدن قلیان است برنج پاک می‌کند. دختر جوان در طرف دیگر اطاق به روی صندلی پشت میز تحریر نشسته مشغول خواندن و نوشتن است. (مجموعه خطی)

مادر

کُر جوانمرگ بی، ایچه یا آیا بنشین
چنتا کلمه گپ بزَن، دونه می امرایج دوجین
چقدر کاغذ سر، نقشه کشی، سیاکنی؟
چقدر شی سراجیر، هی سراجثور کتاب خوانی؟

دختر

ابجی جان وقت عزیزه، من تی مانستان نوکونم
ایچه قلیان چا کونم، ایچه بایم بچ پا کونم
من واستی درس بخوانم صاحبه معرفت بیم
بیلا نسبت تی مانستان آیا تنبل نکفم

مادر

جان زای پینیک زنه، رخت شوره، نوا بدانی؟
گله سر پلا بسوجه، تو نواستی اوسانی؟
خیر باشد، ای وقت منم می پیره خانه ایسابوم
خانه کارانه کودیم، من همه چی میان دو بوم

مادر!

دختر! جوانمرگ شوی، یک دقیقه بیا بشین اینجا
چند کلمه حرف بزن، کمی برنج پاک کن با من
چقدر روی کاغذ نقشه می‌کشی، سیاه می‌کنی؟
چقدر پائین و بالا می‌روی، کتاب می‌خوانی؟

دختر

مادر جان! وقت طلاست، من مثل تو کار نمی‌کنم
کمی قلیان چاق کنم، کمی بیایم برنج پاک کنم
من باید درس بخوانم دانشمند شوم
دور از شما، چون تو بیکاره نباشم.

مادر

بچه جان! وصله - پینه، رختشویی را نباید بدانی؟
اگر روی اجاق پلو بسوزد، نباید برداری؟
خیر باشد، روزگاری من نیز در خانه پدر بودم
کارهای خانه را می‌کردیم، و من در میان همه کارها بودم

دختر

ابجی جان! گب نوازین، جبرکرا حل کوداندرم
هندسه مسئله نا، کرا عمل کوداندرم
جان مآر، (هاش دوزو H_2O) آبه گیدی، اُکسیژنه
توکه بیچاره نانی خاصیت هیدروژنه

مادر

من نگم سواد بده، سواد کی خوبه زای جانِه
سه سه تا نه تا، سه نه تا بیست و هفتا چی کونه؟
می ره جغرافی خوانی، مصرف جغرافی چیه؟
گی زمین راه شه، کی باور بوکونه والله کیسه؟

دختر

درس هنه، سواد هنه، آداب امروزی هنه
پس یقیناً میل داری تی دختره درس نخوانه
آن کی پیشرفت نوکونه من واستی حتماً بخوانم
تی خاخورزا نفهمه، بد و خوبا بفهمانم

دختر

مادرجان حرف نزن، دارم جبر حل می‌کنم

روی مسئله‌های هندسه دارم کار می‌کنم

مادرجان! به آب H_2O هاش دوزو می‌گویند، اکسیژن است

بیچاره تو که خاصیت هیدروژن را نمی‌دانی

مادر

من نمی‌گویم سواد بد است سواد که خوب است بچه جانم!

سه سه تا، نه تا، سه نه تا، بیست و هفت تا، چه می‌کند؟

برای من جغرافی می‌خوانی، فایده جغرافی چیست؟!

می‌گوئی زمین راه می‌رود، کی باور می‌کند... کی؟

دختر

درس همین، سواد همین، آداب این روزگار همین است.

پس دلت می‌خواهد، دخترک تو درس نخواند

اینکه پیشرفت نمی‌کند، من حتماً باید درس بخوانم

به خواهرزاده نفهت، بد و خوب را بفهمانم

مادر

می خاورزا بیمیرم! چیه مانه اون؟ جواهره
 رَج و رایه زندگانیه خوب دانه همه ذره
 ماشاءالله سواد داره «حافظ» پشت و رو خوانه
 زای، دعا - جادو - طلسم، هرچی بیگی همه دانه

دختر

می سواد او جورنیه تاتی ره جادو بوکونم
 مردمه جمع بوکونم شله قلمکار چاکونم
 تاتی حال به هم خوره فوری کتابه سر کنی
 کولی ینه خانه میان جماکونی، طاله دینی

مادر

تی پشه من چی بگم بیه؟ ترا لوساکونه
 تاتره گب بزتم شب آیه می کله کینه
 دخترا کی گویه هی تار بزته رقص بوکونه
 بیرون شه رو نیگیره، مو آلاگارسون بزته

مادر

برای خواهرزاده‌ام بمیرم، به چه می‌ماند؟ جواهر است!

همه راه و ردیف زندگانی را خوب می‌داند

چشم بد دور، با سواد است و سروته (حافظ) را از پشت صفحه می‌خواند

طفلکی، دعا - جادو - طلسم، هرچه را بگوئی همه را می‌داند

دختر

سوادم آنگونه نیست که برایت جادو کنم

مردم را جمع کنم، «شله قلمکار» درست کنم

تا حالت دگرگون می‌شود، فوراً (سرکتاب) باز می‌کنی

کولی‌ها را در خانه گرد می‌آوری، (طالع) می‌بینی

مادر

پدرت را چه بگویم که بشود؟ تو را لوس می‌کند

تا به تو حرف بزنم، شب می‌آید سرم را می‌کند

به دختر چه کسی می‌گوید، هی تار بزند و برقصد

به بیرون می‌رود، رونگیرد، موی سرش را آلاگارسون بزند

دختر

رقص و موسیقی اگرگی، دیلانه زنده کونه
نتانم رو بیگیرم مارا! می دیلا، خفتازنه
من و دهقانی زنای چی فرق داریم؟ رو بیگیرم
روس و ارمنی دینم روبازه، حسرت بیرم

مادر

آخر دخترا! دهاتی تیارت نیشه رقص نوکونه
نیشه قنادی شرق قامفته بلژیک نی هینه
دیهایتی ئن، زناک و مرداک، دس و دیله پاک داریدی
کس کسا برار - خاخور وار، همه وقت فاندردیدی

دختر

آگبان به خرج من هیچ نیشه پیشرفت نوکونه
وقتی بی ریا تیم کس مراسربه سر نینه
دهاتی - شهری چیه؟ توفناتیکی ابجی جان
میل داری تی دختره بدبخت بته خانه میان؟

دختر

اگر رقص و موسیقی را می‌گوئی، دلها را زنده می‌کند
مادر! نمی‌توانم رو بگیرم، دلم خفه می‌شود
من وزن روستائی چه فرق داریم، که رو بگیرم؟
روس و ارمنی را روباز می‌بینم، حسرت بکشم

مادر

آخر دختر! روستائی به تأثر نمی‌رود، نمی‌رقصد
به (قنادی شرق) نمی‌رود، آب نبات بلژیکی نمی‌خرد
دهاتی‌ها، زن و مرد، دست و دل پاک دارند
یکدیگر را همیشه به چشم خواهر-برادری، می‌بینند

دختر

این حرف‌ها به خرج من نمی‌رود، تأثیر ندارد
وقتی پاک باشم، کسی سربه سرم نمی‌گذارد
دهاتی - شهری چیه؟ مادر جان تو اقل و قدیمی هستی
دلت می‌خواهد رختک تو در خانه بدبخت شود؟

مادر

آنو آتو چی گیّه آ کُر مرا؟، به تخته سر! □
 پوست بُلغاره ماینه تی رو □، جه تی رو الخدر!
 روزگار کرا فوگورده، شیمه سر، حیا بوکون
 تی رو غتاله فادم من، سیا بخته سرنگون

دختر

چیسه مارجان! چی ره تی آخما می ره تورشا کونی؟
 تا دو کلمه گب زئم فوری می ره هارای زنی؟
 من تی ره دلیل باوردم، تو می ره دلیل باور
 رو می شین چی عیب داره؟ هی گی جه تی رو الخدر؟!

مادر

بعله ده! مدرسه شاگردی، آ جور غلط کنی
 من تی پیشانی گیرم، دینی چی جور گبان زنی؟
 جانه دختر! الانه تی کوه جثوره باد دَمیه □
 نویره، نژئی آ گشت گبانه تو می ره

مادر

شگفتا، عجب! این دختر چه می‌گوید؟ به تخت مرده شوی خانه!

رویت به پوست بلغار می‌ماند، الحذر از رویت!

روزگار بر سر شما وازگون می‌شود، شرم کن!

رویت را به غسال (مرده‌شوی) بدهم، سیاه بخت سرنگون شده!

دختر

چیه مادر جان! چرا رویت را برای من ترش می‌کنی؟

تا دو کلمه حرف می‌زنم برای من هوار می‌کشی؟

من برایت دلیل آوردم تو هم برای من دلیل بیاور

رویم چه عیب دارد، هی می‌گوئی: دور از این رو!

مادر

بعله دیگر! شاگرد مدرسه‌ای و از این غلط‌ها می‌کنی

من اگر جلو ترا نگیرم، می‌بینی چه حرف‌ها می‌زنی؟

دختر جان! (بالای کوهت باد می‌دمد) همینطوری مغروری!

وگرنه اینگونه حرف‌های صدتا یک‌غاز نمی‌زدی

دختر

والله، تی عقلا بوخوردی، جانه مار خدا دایه
 وگر نه آدمه عاقل آ گبانه نزنه
 خانه داری چیه؟ وادرس بخوانم تا تانمه
 اگر حرف خلق نبه، می چادره اوسانمه

مادر

بوشوتی پشرا بوگو خو کُلا یه جنورتر بنه □
 آنی دختر خویبه خو چادره اصلا اوسانه
 آلوسه ریکانه - ره تی سرگی هن ده لازمه
 بوشو! بدبختی، سیهروزی تی امرآ عازمه

دختر

نشین زمینه سر، ترسم روماتیسم بگیری
 تی جانه غصه نوا راه دئن ترسم بمیری
 می مانستن بنشین استول سر صندلی سر
 دست امرآ پلا خوردن، داره تی جانه ضرر

دختر

به خدا، عقلت را خوردی مادر، خدا می داند

وگر نه آدم عاقل این حرف‌ها را نمی زند

خانه داری چیست؟ باید تا می توانم درس بخوانم

اگر بگو مگوی خلق نباشد، چادر از سرم برمی دارم

مادر

برو به پدرت بگو، کلاهش را بالاتر بگذارد (نوعی متلک است)

دخترش می خواهد چادرش را یکباره بردارد

برای این پسران لوس، به سرت سوگند، همین کارها خوش آیند است

برو که سیه بختی و سیه روزی، همپای تست.

دختر

روی زمین نشین مادر! می ترسم رماتیسم بگیری

اندوه به جانت راه مده، می ترسم بمیری

مثل من روی (صندلی) و نیمکت نشین

با دست پلو خوردن به جانت زیان می رساند

مادر

شالکيه دَس نزنِي، گي: نانم ميکرب داره يا
 مرا جارو و نالی زئن، گي نانم خاک واره يا
 کله شقی، امه دس بزه پلا - يا، نوخوری
 می دسه آبه کشم، باز می ره ایراد آوری

دختر

مرغ فضلّه نوشوری دسمال امره پاکونی
 حوض آب سیاه و ابو، باز تو اوونه تمیز دانی
 شیمه جور مارانه دس، جغلانه روزگار شبه
 هر تا خانه، تی مانستان ایسائید خراب بیه

مادر

کاشکی! من لانتی بزاییم تی عوض، سرنگونی! □
 مرا مسخره کونی! آی تو به خانه بمانی! □
 تو مرا پرکانی؟ ای خدا تره پیرکانه
 به آبرکت هزار دانه، خداتی نسلا اوسانه

مادر

به (قاب دستمال) دست نمی‌زنی که نمی‌دانم میکرب دارد
مرا نمی‌گذاری جارو بزنم، می‌گوئی نمی‌دانم خاک می‌بارد
کله شق و یکدنده‌ای، پلوی دست زده (نیم‌خور) ما را نمی‌خوری
دستم را در آب می‌شویم باز از من ایراد می‌گیری

دختر

فضله مرغ را نمی‌شوئی، با دستمال پاک می‌کنی
آب حوض سیاه شد، باز آن را تمیز می‌دانی
از دست مثل شما مادران، روزگار بچه‌ها سیاه است
هر خانه‌ای که چون تو در آن هستند، خراب باد!

مادر

کاش من مار می‌زائیدم به جای تو، سرنگون شده!
مرا مسخره می‌کنی؟ الهی که در خانه بمانی ترشیده شوی!
تو مرا می‌لرزانی، ای خدا ترا بلرزاند
به این برکت هزاردانه (پلو)، خدا نسلت را بردارد

پدر وارد اطاق می شود شخصی است اعتدالی:

مادر به پدر دختر:

بیاریش چرمه، بیدین آکور می خطّه نخوانه

دختر به پدر:

آقا جان! ابجی مراجعه درس ممانعت کنه

پدر به همسر و دخترش:

تو نوا درس خوانی ره، دختر پیشاییگیری

جانّه دختر تو هم واتی ابجی لبلائیگیری

درس تی ره لازمه، اما خانه داری واجبه

عفت و شرم و حیا هم، واسی تی امرایه

تو زیاد جلو دری، تو هم زیاد عقب دری

داد از آدو جوری، فغان از آبی خبری!

پدر وارد اطاق می‌شود شخصی است اعتدالی:

مادر به پدر دختر:

بیا ای چرم ریش! بین این دختر خط مرا نمی‌خواند

دختر به پدر

پدر جان! مادرم نمی‌گذارد درس بخوانم

پدر به همسر و دخترش:

تو نباید برای درس خواندن جلو دختر را بگیری

دختر جان! تو هم باید ناز مادرت را بکشی

درس برای تو لازم است و خانه‌داری واجب!

عفت و حیا هم باید در تو باشد

تو زیاد پیش افتاده‌ای، تو هم زیاد عقب هستی (پرتی)

فریاد از این دوگانگی، داد از این بی‌خبری

مفتخور الاعیان: تابلو اول:

.... قاجارها نیز شیوه درنده خویی صفویان را دنبال می کنند و (سردار سپه) هم، مرهم بر شانه آزرده و زخم دار برنجکاران نمی نهد. خانها می آویزند و می زنند و دور می کنند و ... خیزش های جدا جدای دردمندان گیلان؛ راه به جایی نمی برد و سرکوب می شود.
تابلو اول: بیانگر چنین حال و هوایی است. مفتخور الاعیان از قدرت ابدی خانان گیلان می بالد و مستی حسن نیز از درد زمانه و غم پرداخت بهره مالکانه می نالد و ... پاینده

مفتخور الاعیان: پرده ۱

ساخته شده در سال ۱۳۲۲

رِه مِشتی حَسَن! بازکی تی بیج ایشکوره، خورده؟!
 ارباب! به خدا پادنگ * بده، تقصیر کورده!

تی باقی بدیهی چی ره فاندی؟ حوت مایه
 عارض واییم؟ اجرا بدم؟ آن چی آدایه؟

ارباب! تی مو قسم، ای تا بار، باقی مَحَلَه
 امسال، گرانی ساله، نایه کَلَه به کَلَه □

من ضامنمه؟ صدقه خوایم؟ مال الله یه؟!
 تی ورزایه بفروش فادن، حق نام خدایه

دیمه بنائی، قول خدا، قول رسوله
 تو نماز خوانی می ملک سر، فاندی می پوله

اصلاً گیله مرد تابع زوره □ تو بوگو: نه!
 فیل و چوکوش نقله، هوجوره، تو بوگو: نه!

پسر! ... آهای! مش حسن! باز که برنج تو نیم دانه و شکسته است؟!
ارباب! به خدا قسم، یادنگ خراب است و گناه از «گرد» است!

باقیمانده بدهکاریت را چرا نمی دهی؟ اسفند ماه است
باید شکایت کنم؟ به اجرا بگذارم، این چه کاری است!؟

- ارباب! به موت قسم، (یک بار)، باقیمانده است
امسال، سال «گرانی» است، دخل و خرج به هم نمی رسد

من ضامنم؟ صدقه می خواهم؟ «مال الله» است؟
گاو نر برزگری ات را بفروش، بده - حق نام خداست

به یکسو نهادی، کنار گذاشتی قول خدا و پیغمبر را
روی زمین من نماز می خوانی و پولم را نمی دهی

اصلاً روستائی گیل، تابع زور است - بگو نیست!
داستان فیل و چکش است، باید کوبید به سرش همان طور است - بگو نیست!

بی دین! تو چطور تی دختره مرده بدائی*
 رخصت ناموئی، شیرینی ناوردی فاندائی*

تی غسل و تی روزه، تی نماز و تی زیارت
 همه آیه ارباب ره، حتی تی طهارت

بی راضیت من چی بخوانی، چی نخوانی
 غصب غصبه، چی می مال، چی بیشی کمنددگانی!

- ارباب! تو می پشه جانی، من خانه زادم □
 تی سرگی، همه لختیمی نازم تره فادم

امسال، اما نه قنذه بیده ایم، نه قماشه
 چف باوردیمی بس کی بوخوردیم آچو واشه*

- ره سُکربوکون خالی چو واشه تانی خوردن
 لختی، گیله مردی، بیمیری هم تانی مردن

بی‌دین! چگونه دختری را به شوهر دادی
برای کسب اجازه نیامدی، شیرینی نیاوردی، ندادی؟

غسل تو، روزه تو، نماز تو و زیارت تو
همه به حساب ارباب می‌آید، حتی طهارت تو

بی‌رضایت من چه بغوانی، چه نخوانی
غصب غصب است، چه مال من باشد، چه از دیوار مردم بالا بروی

- ارباب، تو جای پدرم هستی، من خانه زادم
به سرت قسم، همه لختیم، ندارم به تو بدهم

امسال، ما نه قند را دیدیم، و نه (قماش = پارچه) را
باد آوردیم (ورم کردیم) از بس که «چو واش» خوردیم

- فلانی! شکر کن - (چو واش) را می‌توانی خورد!
گیله مرد لختی هستی، بمیری هم می‌توانی مرد!

از جفلگی عادت بوکودیم پوشت اندر پوشت
می اشتها هرگز وائیه بی کره بی گوشت

آسوده توئی، رخت ولباسه غما ناری
تابستانی، پائیزی، زمستانی، بهاری

کفش وگالوش و پالتوی پوست و شال گردن
سرما روزانه، آنهمه بازه نیشا بردن

هف ماه که تو پا و روانده کونی بی دیل و بی غم
پنج ماه دیگر چاروق نوبوسته به جهندم

می پا ایتا میخچه بزّه، می مُرده بسوخته □
تو راحتی از میخچه، تی پا همیشه لُخته

تی لرزه تبه حکیم - دوا، تی خانه بیددار*
آفتاب دیمه تی تب تا کنی، شی تی پی کار

از کودکی، عادت کردیم، پشت در پشت
اشتهایم هرگز بی کره و بی گوشت باز نمی شود

آسوده ای که غم رخت و لباس را نداری
تابستانی، پائیزی، زمستانی، بهاری

کفش و گالش و پالتویست و شال گردن
در روزهای سرد زمستان - اینهمه بار را نتوان برد

هفت ماه (در سال) بی غم و اندوه، پابره نه راه می روی
پنج ماه دیگر (سال) کفش نباشد به جهنم - فدای سرت

به پایم یک میخچه زد - مرده ام سوخت
تو از میخچه پا راحتی، پایت همیشه لخت است

حکیم و داروی تب و لرز تو، درخت بید خانه ات
در سینه کش آفتاب، تب می کنی - برای خودت - و بی کارت می روی

می چازگی ره هف تا حکیم و ابایه فی الفور
باکلفت و بانوکر و چاکر، می سره جشور

هی سیس نکنید، دم نزنید، حال ناره آقا
پشه آقایه چک بزه، احوال ناره آقا □

چند روزکی خوسم هف تا محله اوچیناسته
مردم می عیادت و ابائید دسته به دسته

تا چاق تبم، بیچاره دکتر به عذابه
تلفن تلفن سر، چیسه؟ آقا حال خرابه

می خرج و مخارج زیاده، مшти حسن جان؟
انصاف تو بدن، دکتر آیه، بی پول، مجان؟

در «چار براران»^۵ هشت تا خاخور، خوشگل و سرمت
بی حکیم - دوا، هف تا بوشو، ای دانه بمانست

برای چائیدن و سرماخوردگی من هفت پزشک، با شتاب باید بیاید
با کلفت و بانوکر و چاکر، بر بالای سرم

سر و صدا نکنید، نفس نکشید - حرف نزنید - آقا حال ندارد
پشه به آقا لگد زده، آقا احوال ندارد

چند روز که می خوابم، مردم آن سوی هفت محله
دسته دسته به عیادت من باید بیایند

تا سر حال و تندرست نشوم، بیچاره دکتر به تکاپو است!
تلفن پشت تلفن، چیه؟ - حال آقا خراب است

هزینه زندگی من زیاد است، مثنی حسن جان!
انصاف بده، دکتر، بی پول و رایگان می آید؟!

در (چاربرادران رشت) هشت خواهر، قشنگ و شاداب
از بی دوائی و بی دکتری، هفت تا مرد و یکی ماند

پول ناشتیدی دی، هرکی ناره پول، وایمیره □
پول دار تانه خو گوشه - کنارانه بگیریه

تو فتنق چهل ساله داری، هیچ چی نوبوسته
من شیش دفعه باخیه بزیمه باز و ابوسته

تی زن، تی خاخور، جفله به کول تانیدی بچارکار
اقدس الملوک نتانه پیاده بشه بازار

تی جفله ماشاءالله! فورانه وزرا و لیشه
می جفله گرفتار پیجا و سگ و گئیشه

مفت مفته ره، زالو دوچوکه تی زن پا - به *
باز شکوه داری؟ زالو خودش حکیم دوايه

آلقصه اگر فاندی تی قرصه بدانم من
فرزندى به جا تی اجاره، پس بخوانم من

پول نداشتند، هرکس پول ندارد باید بمیرد!
پولدار می‌تواند، دور و برش را جمع کند - بگیرد

تو، چهل سال است فق داری و طوری نشده
من شش بار بخیه زدم، باز هم باز شده

زنت، خواهرت، بچه بر پشت بسته می‌تواند برنج بکارند
اما اقدس الملوک [دخترم] نمی‌تواند پیاده به بازار برود

بچه‌ات - چشم بد دور! - گاو نر و گوساله می‌رانند
ولی، بچه من گرفتار گربه و سگ و عروسک است

مفت و رایگان، زالو به پای زن تو می‌چسبد
باز شکایت داری؟ زالو خودش دکتر و درمان است

خلاصه، اگر بدهکاریت را نمی‌دهی بدانم
[بدر] فرزندی به جای خود، اجاره‌ات را فسخ کنم

تی کاشتکاری، کیخدا خودش خاطر خواهیه

هشتاد قوتی یه، صد قوتی، با میل رضایه

اروای بیله مفتخور و جان هه دختر

من کاری کنم، کاری کنم صحرای محشر □

حاکم دانی بی مشورت من نوخوره آب

فردا نکنی شکوه، بیگی: ظالمه ارباب

او شکله دینی نقره عصا ترمه قبایه؟

جنت آشیان، مفتخورُ الاعیان می بابایه

از خاقان مغفور " داریمی القاب و بُجاق

با لفظ مبارک هه بابایه گفتی: قُرمساق!

می اسمِ واستی، رسمِ واستی، گفتارهِ واستی

پانصد تومانه، خوار کونمه، هه کارهِ واستی

کشتگاه ترا (زمین زیرکشت ترا) کدخدا خواهانست
هشتاد قوطی را مشتاق و راضی است که صد قوطی بپردازد

به روح مفتخور بزرگ و به جان همین دختر سوگند
من کاری می‌کنم که صحرای قیامت برپا شود

می‌دانی که حاکم بی مشورت من آب نمی‌خورد
فردا گله نگنی ... بگوئی: ارباب ظالم است؟!!

آن عکس عصا نقره‌ای، قبا ترمه‌ای را می‌بینی؟
بهشت آشیان، مفتخور الاعیان بابای من است

از خاقان مغفور (شاه قاجار) القاب و بنچاق داریم
با زبان مبارک، به همین بابا می‌گفت: قرمساق!

برای اسم و رسم و گفتارم

پانصد تومان را برای همین کار خوار می‌کنم

تا رَعیت نُختی نوخوره می مال و حاله
فردا نوگویه، ارباب مال خوشانه حلاله

اوروزه خدا پیش ناوره، حُرمت آیات
کارکردن خر، خوردن یابو □ بگویه لات!

وای! از او روزانی که تو تی حَقّه بدانی
از سربائی پیش و فلک خطّه نخوانی □

تا من بگویم: - تیج!، بزنی می چک و چانه □
دازه امرا پر جینی * می بیسته جانه

هه دست که سینه نَهه امروز به اطفار
می خرخره فردا بگیره، دَخشازه دیفار

تا من بگویم ویشتایمه بگوئی بخور زهر
آن داز - آنم جنگل، آن هیمه و آن شهر

تارعت لغتی، مال و حال مرا نبرد و نخورد
و فردا نگوید که مال ارباب به ما حلال است

به حرمت آیات قرآن، آن روز را خدا نیاورد
که لات بی سر و پا بگوید: کار کردن خر خوردن یابو!

وای بر آن روز که توحق و حقوق را بدانی!
رو در رو بایستی عصیان کنی و خط فلک را نخوانی!

تا من بگویم: - برنج! به دک و پوزم بزنی دهنم را خورد کنی!
با داس، تن برشته ام را قطعه قطعه کنی

همین دست که با ادا و اصول بر سینه قرار گرفته
فردا خرخره ام را بگیرد و به دیوار بفشارد

تا من بگویم: گرسنه ام، بگوئی: زهر بخور
این داس - این هم جنگل، این هیزم و این شهر.

هو ساعته من سخته کونم جان می اقدس
چون مفت بوخوردم نتانم کاره بشم پس

یارب به حق حرمت ریش حاجی قاضی
مجلس، نکشه نقشه تقسیم اراضی

افراشته هر قدر خدایا که زنه جوش
هونقدر دبد تو گیله مردان چوم و گوش!

همان دم است که به جان اقدس من، سکنه می‌کنم
چون مُفت خورده‌ام، از پس کار بر نمی‌آیم

یارب! به حق حرمت ریش حاجی قاضی
مجلس، نقشه تقسیم اراضی را نکشد

خدایا! هر قدر که افراشته جوش می‌زند
همانقدر چشم و گوش گیله مردان را ببند!

سطر ۱۳ و ۱۴ * تی دختره مرده بدانی - رخصت ناموئی :

رسم بود که: هر روستائی که می خواست دخترش را به شوهر دهد باید برای خان پیشکشی می برد و رخصت می گرفت.

سطر ۳۵ و ۳۶ * برگ درخت بید را بر بستر آدم تب داره می ریختند یا با آن بیمار را پاشویه می کردند تا تبش پائین بیاید.

تب نوبه، همراه با لرز (لرزه تب - لرزه تو) از ویژگی های تب مالاریاست. بیمار، به هنگام تب، از سرما می لرزد یا به زیر لحاف گرم می رود یا در سینه کش آفتاب گرم می نشیند تا زمان تب کردن به پایان برسد.

تب مالاریا، هر روز در زمان معین وجود بیمار را می لرزاند و اگر پیشگیری و درمان نشود به روزی چند بار می رسد و بیمار به کم خونی دچار می شود و میمیرد! رکت، بروشورهای پزشکی

سطر ۴۷ * (چاربراران): محله ای در ارشد

سطر ۵۷ * مفت مفت ره زالو دوچوکه تی زن پا - یه... تا همین چند سال پیش هم، بسیاری از زخم و زگیل ها را با زالو درمان می کردند و به زخم ها زالو می دادند. در تهران، دوره گردان در محله ها زالو می فروختند. زالو محل زخم را می مکید و بر اثر خونخواری بسیار سنگین می شد و می افتاد یا نسک روی آن می ریختند تا بیفتد.

* پاتنگ = پادنگ و آبدنگ را در شعر (صحبت کدخدا و مثنی صفر) بخوانید

* «کردهای خلیجالی»، پاره ای از مردم آذربایجان شرقی، برای انجام کارهای سخت به گیلان می آمدند و کندن (سل = آبیگر و پاتنگ زنی و ...) را به عهده می گرفتند.

سطر ۲۲ * چو واش ُ = اشکنه لنگرود = اشکنه، لاهیجان، چو واش تره، لقمجان چو واش، گدکرا، گیاه = تره صحرائی. پخته و سرخ کرده آن را به عنوان نوعی خورش، می خورند.

سطر ۶۹ * خاقان مغفور = لقب شاهان قاجار: الخاقان بن خاقان بن ... فتحعلی شاه قاجار در شعر، (خاقان) تخلص می کرد.

سطر ۸۰ * برجشن ُ = ورجش ش = قطعه قطعه کردن چوب و درخت با داس و تیر به صورت همزم.

تابلو دوم:

تنور سینه دلسوختگان. در حدود سالهای ۲۴ تا ۱۳۲۷. بار دیگر گرم و فروخته می شود و فریاد دهقانان گیلان نیز اوج می گیرد و شاهبال خودکامگی خان ها، می شکند. نافرمانان، از ارباب، فرمان نمی برند و ...

مفتخور الاعیان: پرده ۲

ساخته شده در سال ۱۳۲۵

به به! چی عجب؟! می جان آمشتی حسن جان!
باکفش بیا! قالی جهندم! تَره قربان

بسم الله، بفرما، بوشو مُبله فتره سر
چاقه تی دماغ؟ خوبی؟ خوشی؟ چی خبر - اثر؟! □

اقدس! بوشو، تابه بوگو، مُرغه سرآینه
فی الفور ایزه میوه، ایزه شیرینی بیهنه

می مِشتی برارجان - تی عمو، خسته به زای جان!
او شربت نارنجه بوشو بار ای تافنجان

او بسته که وا پسته فادم، واکنه تی مآر
از هو چائی عطری هو مُرتا عموره بار

جغلان ساقیدی؟ - بعله! خدا شکر هزار بار
چکه نوکونه تی گاب گاچه، تی تلمبار؟! □

به به! چه عجب؟! آقا مثنی حسن جان عزیز!

باکفش بیا! قالی فدای سرت! قربان تو!

خوش آمدی، بفرما، برو روی مبل فتری

سرحال و تردماهی؟ خوبی؟ خوشی؟ چه خبر احوال؟

اقدس! برو، به دایه بگو، مرغ را سر ببرد

خیلی زود، کمی میوه و کمی شیرینی بخورد

مثنی برادر جانم، عمویت، خسته است بچه جان!

آن شربت نارنج را - یک فنجان - برو بیار

آن بسته را (که باید پُست کنم) بده مادرت باز کند

از همان چای عطری و همان مربا برای عموی بیار

بچه ها سلامتند؟ - بله! خدا را هزار بار شکر

طوبله گاوت، تلمبارت، چکه نمی‌کند؟

تی کؤل دُمه ورزا تا چطوره؟ خوبه؟ ساقه؟
دور از جناب آقا، ماشاءالله چله چاقه!

تی خوشگیل فنْدُق چی کونه؟... - آخر شعبان
خو عُمَره بدا اربابه - آخ! می جانّه سگ جان!

حیوانه چی بو؟ خُفتی و خوردی ای لا پرده
آخه نواگفتن می دیل از غصّه او مرده

بی مروت و بی رَحْم خواستی ایچی نویشتن
تا من می حکیمه باورم واستی مره گفتن

خُب! مِشتی برار! باز تی نمازّه خوانی؟ - اَلبت
تی شکّ دو و سه و چهاره دانی؟ - اَلبت

مردن که دانی حقّه، خدا حق، عرصات حق
هم انکیر و هم مُنکیر و هم پُرت صلوات حق

گاونر دُم کوتاهت چطوره؟ خوب است؟ سالم است؟

دور از جناب شما، ماشاءالله چاق و چله است

فندق (سگ خوشگلت) چه می کند...؟

آخر شعبان عمرش را به ارباب داد... آه! - سگ عزیزم!

حیوان چه اش بود؟ می خورد و می خوابید، نرم و نازک!

آخ! دیگر نگو، دلم از غصه گرفت

بی مروت! می خواستی چیزی بنویسی

تا من دکتروم را بیاورم... باید به من می گفتی

خوب، برادر! باز نمازت را می خوانی؟ - البته!

شک دو - سه و چهارت را می دانی؟ - البته

می دانی که مردن حق است، خدا و عرصات حق است

هم نکیر و منکر و هم پل صراط حق است

تو شیعه و من شیعه، اما هر دو براریم
 هم قبله شریکیم و پدرکُشتگی ناریم □

آن حرف او دنیا، بَرِیه‌ایم به هه دنیا
 بَرِحقّه هم اتمیه و هم ثبت و هم اجرا

سرنیزه که برحقّه، زره پوش که حقّه
 سرهنگ و سه تا قُته، آنی دوش که حقّه

سربازِ وظیفه، تی پسر یا تی براره
 حقّه فو دازه پُره، به سرهنگ اشاره

پاتخت که بر حقّه، وزیر الوُزرا حق
 هم تخت کیان، تاج کیان، جقّه شا، حق

تی سرگی، به مرگ تی زنای، جانه تی کُبرا
 ناحقّه شیمه مسلک و تی حزب و تی شورا

تو شیعه و من شیعه، ما هر دو برادریم
قبله ما یکی است و پدرکشتگی نداریم

این حرف آن دنیا، رسیدیم به این دنیا
برحق است هم ژاندارم و هم ثبت و اجرا...

سرنیزه که برحق و زره پوش که برجاست
سرهنگ و سه تا قپه بر شانه هایش که برحق است

سرباز و وظیفه، پسریا برادرت هست
حق است که به اشاره سرهنگ به پدرش شلیک کند

پایتخت که همان است و نخست وزیر که همان
تخت کیانی، تاج کیانی، جقه شاه هم همان

به سرت، به مرگ زنت و به جان کبرای تو سوگند
ناحق است مسلک شما و «حزب» تو و «شورا» ی تو

ناحقه تی فریاد و تی افغان و تی زاری

ناحقه تی بدبختی و نُختی، تی نداری

ناحق تو مرا فاش و فلاکت دهی، لک لک!

می چشم دورون فاندزی گی: دوز پدرسک! □

الان سه چهار ساله تره پاک اُتوراستی

از کالبی * نیمه بد تره بوستم، راسی راستی

آروای پیله مفتخور و جانه می دختر

تی دامن لوشه گیرمه فردای محشر

گم: بار خدایا تی چور، تی روخانه آب

رنج از گیله مرد و اونی جغلانه، اونی گاب

بیجاست فریاد و فغان و زاری تو

ناحق است بدبختی، لغت و عوری و نداری تو

پشت سر هم و ناحق بمن فحش می دهی

توی چشم من زل می زنی و می گوئی: دزد پدرسگ!

حالا سه چهار سال است، پاک سر به هوا شدی!

از (کالی - طبق از پهن گاو) هم بی مقدارتر شدم

به ارواح مفتخور بزرگ، به جان دخترم

گوشه دامنت را فردای قیامت می گیرم

می گویم: خداوندا! زمین ناکاشته ات، آب رودخانه ات

رنج از روستائی گیل است و از بچه هایش و گاوش

من طبق قبالة می ره خفتیم، می ره خوردیم
ایچه دیره بوستی شوئیم امنیه آوردیم

ری! حزب چیه؟ مزب چیه؟ مستی حسن جان؟!
آزاتی خواهی؟ گب بزن! اریات تره قربان

من جنگل احزابم* و می حزب قشنگه
حزب همه جور آش و (شتر-گاب و پلنگه*) □

هم نُختی و سُختی دره، هم حاجی پيله اریاب
آب بند* سفید رو هوا یسا، هم خانه میراب

هم مرغ ایسا، هم خوتکه، هم پیچه هم شال
لابد که شال، مرغ وکیل وایه امسال □

هم لاته ماشین شور داره، هم حاجی گاراج دار
اروای حاجی حزب نوگو شله قلمکار

من طبق قباله و سند می خفتم و می خوردم
یک کم دیر می شد، می رفتم و ژاندارم می آوردم

پسر! حزب و مزب چیه؟ مثنی حسن جان!
آزادی می خواهی؟ بگو! ارباب قربانت!

من (حزب جنگلم) و حزب من خوب است
حزب همه جور آتش و (قاراشمیش) است.

هم لغتی و پاره پوره در آن هست هم ارباب بزرگ
میراب (سالار آب) سفید رود هست، و هم خان

هم مرغ است هم (نوعی مرغابی)، هم گریه هم شغال
لابد که امسال، باید شغال نماینده مرغ باشد!

هم لات ماشین شور هست، هم حاجی گاراژ دار
ارواح حاجی، حزب نگو، آتش شله قلمکار

امنیه و نظمیّه و عدلیّه آمی دس
تی نام به دفتر بزّن، ای مستی فلانکس!

گیلانی جماعت که نجیب التجبایه
دنبال نوکونه خلخالی کوردانه * آدایه

یارب به حق حرمت ریش حاجی درویش
گیلانه درون، هنگیه تبریز، نایه پیش

تقسیم اراضی بّبه یا، جان می دختر
من تی چموش بّنداگیرم، فردای محشر

تقسیم اراضی بّبه تریاک خورمه من
می خون دکفه ناحق نابود بّبه ته گردن

- - ارباب! تی رو من بنازم، رونیه، چرمه □
- آئی مار بزّنه تی توکّه، چی چّربه چی گرمه □

ندارمری و شهربانی و دادگستری، در دست ماست
لانی! نامت را در دفتر بنویس!

ارگیلکان، که اصیل زادگانند
ه و روش کردهای خلخال را دنبال نمی کنند!

مادایا! به حرمت ریش حاج درویش
رگیلان، مانند بلوای تبریز، پیش نیاید

سیم اراضی بشود، به جان دخترم
ردای قیامت بند چموش (کفش ساده کوه نشینان) ترا می گیرم

سیم اراضی شود، تریاک می خورم
نون به ناحق ریخته شده ام به گردن تو می افتد

اریاب! رویت را بنامم - رو نیست - چرم است
ی که نوک ترا مار بگذرد، چه چرب و گرم است

تی اوستا می شاگرده، تی فند می چموش بند □
 با موخته کلاچم بوشوای چاچول چلمند

آی دفعه ده نه کول فادمه، نه خورمه گول
 تأثیر ناره تی کلک و پولتیک و بامبول

از مرگ مَرّه ترسانی، اروای تی بابا
 لختی گیله مَرّدم مرا از مرگ چی پروا

آدوز و کلک لشت نشا پاکار* کاره
 جنگل نیه، خوکه کله به، خوکه گوماره

مرحوم کوچک خان وصی، ممدلی زاده
 اسمال خان و دسمال خان* و دوزه قُلی زاده

حشمت روده* دکتر کینه، واهله، اونی وارث
 میراب بیه شمر و سنان، خولی و حارث؟

اوستادت شاگرد من است، فن تو بند (چموش) من
کلاغ گرم و سرد چشیده و آموخته‌ام، بروای حقه باز عوضی!

این بار دیگر نه کول می‌دهم نه گول می‌خورم
دوز و کلک و حقه بازی تو در من تأثیر ندارد

از مرگ مرا می‌ترسانی، ارواح بابات!
گیله مرد لختی‌ام، مرا از مرگ چه باک است؟

این دوز و کلک‌ها، کار پاکار (لشته نشا) ست
جنگل (حزب) نیست، خوک زار و خارزار خوک است

وصی مرحوم کوچک خان، (محمدعلی زاده)
اسماعیل خان و دسمال خان (مهمل کلمه اسمال) دزد قلی زاده!

«حشمت رود» را دکتر حشمت می‌کند، و می‌گذارد
میرابش شمر، سنان، خولی و حارث شود؟

آن میرزا-^{*} به دستور که تو دوزد قُرماساق
سروفته رعیت بیشی با مُرغانه داغ؟

امروز چه تو مُرغانه، فردا چه من ایسکت
امروز شیمی نوبته، فردا آمی نوبت

امروز تو امنیه دَهی فیت، کُشی آدم
فردا چه کنی سک کُشی و خوک کُشی موسم؟

فردا تی هَه پَلَفَه جانیکا آب کونمه من
فردا چَکَلَه زیر، تی پِشکا سوجانم من

ن دستور میرزا کوچک است که تو دزد (زن به مزد)

تخم مرغ داغ به سراغ رعیت بروی؟

روز تخم مرغ داغ از تو، فردا، پاره چوب (ستون) از من!

روز نوبت شماست، فردا نوبت ما!

روز تو زاندارم را کیش می کنی، آدم می کشی!

ردا، به هنگام سگ و خوک کشی، چه می کنی؟!

ردا همین تن گوشتالویت را آب می کنم

ردا زیر زنبه بیگاری، پدرکت را می سوزانم!

سطر ۴۴ • کالبی نیمه / غ = کالبی = نوعی سینی (طَبَق) گرد به قطر ۴ تا ۶ سانتیمتر لبه دار که با ناپاله گاو (گاو گه) و چکل می‌ساختند و آن را در آفتاب خشک می‌کردند. نوزاد کرم ابریشم را چند روز اول در کالبی پرورش می‌دادند و بعد به تلمبار می‌بردند. در بعضی روستا، در آن نوم = نشا و سزینه شالی = شلتوک می‌ریختند و برای کاشت به برنجزار می‌بردند. در شرق گیلان به کالبی، خاس xās و به کالبی نیمه، خاس پاره می‌گفتند. کالبی نیمه، کنایه از چیز بی ارزش و بی‌بهاست!

• در کالبی، جو = شلتوک می‌ریختند و در آفتاب می‌گذاشتند تا خشک شود.

سطر ۵۳ • (من جنگل احزایم و ...): در حدود سالهای ۲۵-۱۳۲۴ بازار حُزب سازی و حزب بازی گرم شد و «جنگلی» های گیلان نیز، به یاد نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک (حزب جنگل) را تأسیس کردند. ابتدا، حزب بسیار خوشنام بود ولی کم‌کم غیرجنگلی‌ها! در آن راه یافتند.

سطر ۵۴ • (شتر - گاو - پلنگ) = زرافه = بلند چون شتر - شاخدار چون گاو... و پوست چون پلنگ = کنایه: هرکی - هرکجا! قره فاطمی!

سطر ۵۶ • (آب بند...) = سالار آب، میراب = کسی که اندازه آب برنجزاران را معین و مشخص می‌کند. کنایه از: (حاج اسمعیل خان چهاردهی) است.

• حاجی گاراج دار: کنایه از: حاج شهبان قصاب و حاج محمد قصاب معروف به (جوانمرد). از گاراژدارهای به نام رشت.

سطر ۶۳ و ۶۴ • خلخالی کوردان = کردان خلخالی = کرد = دامدار و دامپرور (جمع: کردان = دامپروران) دامداران آذربایجان شرقی. کنایه از: یاغیگیری و سر به هوائی و قیام آنان در روزگاران دور و دراز و (هندوانه زبر بغل گیلانی گذاشتن)!

سطر ۷۹ • لشت نشا پاکار: پاکار و مباشر املاک لشت نشا

• پاکار لشت نشا: حاج محمد علی داود زاده، مباشر املاک خانم فخرالدوله مادر علی امینی معروف، در لشت نشا!

سطر ۸۱ • کوچک خان جنگلی، سردار جنگل (رهبر خیزش جنگل) که سرانجام جان شیرین بر سر این پیمان دیرین گذاشت.

سطر ۸۲ • اسمال خان = دسمال خان: کنایه از اسماعیل خان و قنبرخان چهاردهی دو خان بزرگ که پیشکاران احمد قوام (قوام السلطنه) بودند.

● نام دزد قلی - دوزقلی: در شعرهای دیگر نیز آمده است.

سطر ۸۳ ● حشمت رود: رود کوچک مشعب از سفیدرود - یادگار زنده یاد دکتر حشمت جنگلی، دومین مرد جنگل، یار کوچک خان - بنیانگذار قشون ملی لاهیجان. دکتر حشمت در عقب‌نشینی جنگلی‌ها به شرق گیلان، در قلعه گردن تنکابن دستگیر و به دستور تیمورتاش و تیمار قریب، در رشت به دار آویخته شد.

رک: دکتر حشمت جنگلی - پاینده

سطر ۸۵ ● میرزا: کتابه از میرزا کوچک خان جنگلی است.

● ممدلی زاده = محمد علی داودزاده. نک: پاکارلشت نشا

مفتخور الاعيان : پرده ۳

ساخته شده در سال ۱۳۲۵

اِره ماکاته! دوزده قلی! کشکه بادمجان!
 ره مشی حسن! کوره پیچا! □ تُف به یه وجدان!

تو دین داری؟ وجدان داری؟ نه اقدس جان کی
 حُب الوطن ایمان داری؟ نه اقدس جان کی

تو یاغی ئی، بازی کونی با هستی یه مردم
 یاغی که ناره شاخ و ناره دوم و ناره شم

اون اوی دفا، تی انقلاب سآله مکافات *
 ولوا و آلم شنگه دگادی ذره دیهات

تی باله دبستی آل پارچه، تره یاده؟
 تی چکمه، تی باشلق *، تی یا پونچه، تره یاده؟

گورد و اوروس و کون نوشور و یولداس و قارداس
 پاتنگ زن * و گاریچی و نوین کن * و نوب تاش

آهای! مرتیکه! دزد قلی! کشک بادمجان (بی بها)

آه! مشتی حسن، گربه کوره! تف به وجدانت

تو دین داری؟ وجدان داری؟ نه! به جان اقدس

به وطن دوستی ایمان داری؟ نه! به جان اقدس

تویاغی هستی، با هستی مردم بازی می‌کنی

یاغی که شاخ و دم و سم ندارد

آن، آن بار، مکافات «سال انقلاب»

که بلوا و قشقرق در جای - جای و روستاها به راه انداختی

به بازویت، بازویند پارچه‌ای قرمز می‌بستی، یادته؟

چکمه‌ات، کلاه گوش مخصوص، شل و ریزه‌ات، یادته؟

گرد و روس و کون نشور و رفیق و برادر!

پادنگ زن و گاریچی و نهرکن و قایق تراش

□ مسجد خوس و سنگک خور و پستان بَجَوسته □

□ سه پی بریده *، بند سلیمان زد - آ - بوسته □

□ هر بی سرو پائی که کودی خو پِثره کا، قار □

زرتی بوئی سر کرده سیصد تا تفنگدار

(حیدر عمو اوغلی) * پيله شیطان، تره یاده؟

او چرمه کولا، قرمزه تومان، تره یاده؟

خاطر آوری بالخن جنور، سنگه عمارت *

او نطق و او غوغا، او میتینگ و او حرارت؟

خاطر آوری گفتیدی: - اریاب و ا بیره؟

الان که جمرده و ا بیره، و ا دیمیره؟

خاطر آوری؟ گفتیدی: هی هی گيله مردان!

دازه امرا درجینید اریابانه الان؟

بیخانمان مسجد خواب و نان سنگک خور و پستان مادر گاز گرفته!
دزدِ رگ پابریده، از بند سلیمان گذشته و در رفته!

هری سرو پائی که با پدرش قهر می کرد
ناگهان سر کرده (رهبر و پیشگام) سیصد تفنگدار می شد

(حیدر عمو اغلی)، شیطان بزرگ، به یادت هست؟
آن کلاه چرمی، شلوار قرمز را به یاد داری؟

یادت می آید، بالای بالکن (عمارت دادگستری)
آن نطق و آن غوغا، آن میتینگ و آن شور و حرارت؟

یادت می آید؛ می گفتید: ارباب باید بمیرد؟!
اکنون که ضعیف شده، باید بمیرد و خفه شود؟!؟

یادت می آید، می گفتید: آی!... گیل مردان!
با داس ببرید و قطعه قطعه کنید، اربابان را...؟!؟

گر دوزیدی، امروز اشانان، موشه سولاخه
فردایه که بیرون آورده راب خو شاخه

یک عده کنار مَجّه، یک عده میان خوس □ خور
رنج از تو، برنج از تو، پس ارباب خوزن کو... (پیره گور)

ارباب چیه؟ گاب کهنه قباله بچرسته؟ □
الان سه هزار ساله که دو شاندره، بسته؟!

تی لال پتی زن بوبو - بو صدرزناکان
تی فینگی آشورتا، بوبو - بو رهبرزاکان

خاطر آیه قداره و ششلول والانیه بی؟
تی ششلول دُمبه، گول و مانگول والانیه بی؟

اوی دفاگیرم جاهل و نادان بی، قویله!
موزر دَبَد میرزا کوچک خان بی؟ قویله!

اگر سوراخ موش را امروز می‌دزدند
فرداست که حلزون شاخش را درمی‌آورد

عده‌ای کنارگرد (تماشاگر) ندوگرومی میان خواب - (میان خور)
رنج از تو، برنج از تو، پس ارباب به زنش ؟ - گور پدرش

ارباب چیست؟ - قبالة کهنه را گاو چریده است؟
تاکنون، سه هزار سال است که دارد می‌دوشد، بس است؟! .

زین الکن و زبان نفهم تو، پیشگام زنان شده بود
و پسر (تو دماغی حرف زن تو) آشور، رهبر برو بیجه‌ها

یادت می‌آید، قداره و شلول، آویزان کرده بودی؟
و به دسته شلولت، منگوله آویخته بودی

گیرم آن دفعه، نادان بودی، قبول می‌کنم!
(هفت تیر) بند میرزا کوچک خان بودی، باشد!

وقتی که ده میرزا بوشو، قزاق بوبو پادار

سرنیزه جا، سرنیزه بوشو، در سر بازار

تو واستی بفهمی؛ که خدا یار آمايه

مفته خورالاعیان خدا، کهنه خدایه!

آی دفا چی ره پای عَلم جوش زهای جوش؟

آی دفا چی ره چمچه جیختی گوله چاوش؟

ای دفا چی واستی ببویی قاطی «توده»؟!

تخفیف (صدی بیست) * واسی، هی زنی روده؟

هر وقت فتر سوسته، تی شیلان کشی * وقته

می زوزه کشی وقته، تی قیلان کشی وقته

□ آب تی ریش ره، راستی آوردی، سر پیری؟

□ تی پال بگورنایی، بازم معرکه گیری؟! □

وقتی که، دیگر میرزا رفت و قزاق ماندگار شد
و سرنیزه به مقابله سرنیزه به بازار (میدان) رفت

تو باید می فهمیدی که خدا یار ماست
خدای مفتخور الاعیان، خدای قدیم است

این دفعه، چرا پای علم جوش می زدی؟
این دفعه برای چه با ملاقه به هم می زدی، گل مولا؟

این دفعه، برای چه قاطی توده شده بودی؟
برای تخفیف (صدی بیست)، روده درازی می کردی؟

هر وقت که فخر محکم نیست، هنگام دست و دلبازی و بغش و بار تست
هنگام زوزه کشی من، و زمان قلیان کشی تست

برازنده من و سال تو بود، جداً، به پیرانه سری؟
پایت لب گور است، باز هم معرکه گیری و شیرین کاری؟!

تی زامایه من جینویزاتیم اجباری گیری؟

هه بی نمکه دس، وابشه ساطور جیری؟

ده پایه یا پارچه فوزنی آراه - اوراه شی؟

ده چاپلازنی؟ آتو فاکشی؟ هورا - هورا... گی؟

بازهم شلازآمرآ گوئی: مرگ بر ارباب؟

باز بیچاره اربابه دهی خاک و نمک آب؟ □ *

ای خائن ناموس وطن! بیضه اسلام!

ای خاک دو عالم به ته سر، آن تی سرانجام!

ای بی وطن! ای بالشویک*! ای اجنبی جاسوس!

می ملک سره زعیتی یا جیره خور روس؟

ای خاک دو عالم به تی سر... شیعه جماعت -

مزدک پَرس و دهری* نیبه تا به قیامت!

دامادت را من از سربازگیری نگریزاندم؟

همین دست بی نمک باید به زیر ساطور برود!

باز، پارچه به پاره چوب می بندی (پرچم می سازی) این و آن و می روی؟

باز کف می زنی، فریاد می کشی، هورا - زنده باد می گوئی؟

باز هم، (کشش میدی - با لفت و لعاب) می گوئی: مرده باد اریاب؟!

باز به اریاب بیچاره، خاک و نمک آب می دهی / ملامت می کنی؟

ای خائن به (ناموس وطن و بیضه اسلام)!

ای خاک دو عالم به سرت، این سرانجامت!

ای بی وطن! ای بلشویک! ای جاسوس بیگانه!

رعیت ملک من هستی یا جیره خور روس؟

ای خاک دو عالم به سرت ... شیعه جماعت -

تا قیامت مزدک پرست و دهری (مادی) نمی شود

هرگز خواهه بئون مور سلیمان؟ که نه والله
قطره تاینه زین طعنه به عثمان؟ که نه والله

زیزا تاینه ورزایه فورانه؟ آها یا نه؟!

لیشه تاینه خوکه دترانه؟ آها یا نه؟!

شاهد شغال

جاندار آقا! می عرض خلاقه؟ - نه صحیحه!

آن منطقیه؟ ... نه، آنی همزما تقی یه؟

فرمائی بشم بام؟ ... امر، امر مبارک!

جاندار تی جانّه قربان، تی دُمه سه چارک

اصلاً گیله مرد تابع زوره! ... - بله قربان!

فیل و چوکوشه نقله، هوجوره! ... - بله قربان!

صد پسه کلاچّه، ایتا خُشکه دَبَکه بس □

صد تا شیمه شورا، ایتا (چوب و فلکه) بس

هرگز مور، سلیمان خواهد شد... نه، به خدا

قطره می‌تواند طعنه به دریای عمان بزند... نه به خدا

(سینه سرخه = پرنده) می‌تواند گاونر را برماند؟ آره یا نه؟

گوساله می‌تواند خوک را براند، آره یا نه؟!

شاهد شغال

آقای ژاندارم! خلاف عرض می‌کنم؟ - نه، درست است

این منطقی است؟... نه، باجنافش (همدامادش) تقی است!

می‌فرمائی بروم بیاورمش، امر، امر مبارک است

ژاندارم قربان جاننت، دنبهات سه چارک

گیله مرد، فطرتاً - تابع زور است - بله قربان!

حکایت فیل و چکش است (به زور وادار به کارکردن) همانطور است - بله قربان!

برای صدتا کلاغ (دورنگ - ابلق) یک پاره چوب

و برای صدتا شورای شما یک چوب و فلکه بس است

اصلاً شماها کیسیدی؟ چی داخل آدم؟! □
صدتا تی مانستن کی بمیره، ای تاسک کم!

گفتیم که بایم تی سگه درگاهه عیادت
از روی سیاست بو، نه از روی ارادت!

نیشتی فتره سر، او روزا مصلحتی بو
از من که تواضع، جه تو بی معرفتی بو

تی دودکيه بو* جا، او روزان، من کره مردیم
ناچاری جا، می غُصه و می غیظه فوردیم

تی شوَن پسی، هی دیتله گولی زئیمی من
واگیر کودیدی، می جانہ دختر می جانہ زن

او روزا، خدا پیش ناوره، باز دوباره
می زای، می جگر گوشه، تی ره سینی تداره

اصلاً شماها که هستید؟ که داخل آدم باشید؟

صد تا مثل تو اگر بمیرد، یک سگ کمتر

می‌گفتم که به عیادت سگ درگاهت بیایم

از روی سیاست بود نه از روی ارادت

آن روز که روی مبل فتری می‌نشستی مصلحتی بود

از من فروتنی، از تو بی‌معرفتی بود

از بوی دود لب‌سهایت، آن روزها داشتم می‌مردم

ناگزیر غم و خشم خود را قورت می‌دادم

پس از رفتنت، هی عُنُق می‌زدم من

دختر عزیزم و زن خوبم، با من تکرار می‌کردند

آن روز را خدا باز نیاورد. که بار دیگر

فرزندم، جگرگوشه‌ام برایت سینی نگاه دارد

تی عقل چی فتوا دَهه؟ مُفتخورالآعیان
دارای مدال و لقب از مرحوم خاقان

با آنهمه اسم، آنهمه رسم، آنهمه شوکت
شایسته بو، لو قُت بگشتم از توی نکبت؟

می خط شکسته ناره آرشت درون، گس
فهمیده یه أشهر منم، ایچه می آقدس

احمق! تو لیاقت داری تلفن بزنی؟... نه!
تو عرضه داری، رادیو یا کوک بوکونی؟... نه!

تو نانی خو خانه سراجنور یا سراجیره
تو نانی وکیل وقتی کُلفت به وزیره

کلکته و لندن ای ساعت رایه، دانی تو؟
او ای ساعت، واقون امرایه، دانی تو؟

عقلت چه فتوا می دهد، مفتخور الاعیان

دارای مدال و لقب از مرحوم خاقان

با آنهمه اسم و رسم و آنهمه شوکت
سزاوار بود از مثل تو نکبتی، منت بکشد؟

در رشت، کسی «خط شکسته» مرا ندارد
فهمیده این شهر منم، کمی هم اقدس من

احمق! تو لیاقت داری که تلفن بزنی؟!... نه!
تو عرضه داری رادیو را کوک کنی؟!... نه!

تو (بالا دست و پائین دست) = بالا پائین خانه ام رانمی دانی
تو نمی دانی وکیل وقتی کلفت شود وزیر است!

(کلکته - لندن) یکساعت راه است، می دانی؟
آن یکساعت هم - با قطار (راه آهن) است می دانی؟

شانگای چائی بهتره یا چائی لاجان؟

آلو، آمی شین بهتره یا مال خراسان؟

هر هفته می سوغاتی کزه شوئدره پاتخت

چاپاری کزه شوئدره، آموندره پاتخت

هر وقت آمی حضرت اشرف * آیه گیلان

من پیش دو بوکم، دنباله تا، چاردهی خان *

توده چیه؟ جنگل چیه؟ قربانه دموکرات

می روح روان، راحت می جانته دموکرات

آن حزبه که آه من مظلوم فقیره

از مثل تو ضحاک و تو شداد فاگیره

ان حزبه که سرنیزه داره می دیل وستی

آشوبگرانه فو داره می دیل وستی

جای شانگهای بهتر است یا جای لاهیجان؟

آلوی ما بهتر است یا آلوی خراسان؟

هر هفته سوغاتی من، دارد به پایتخت می رود

با پیک، دارد می رود، دارد می آید

هر وقت، (حضرت اشرف - قوام السلطنه) ما به گیلان می آید

من نفریشین هستم، و پشت سر من چهاردهی (خان)

توده چیست، جنگل چیست؟ قربان دموکرات

روح و روان من، راحت جان من است دموکرات

این حزب است که آه من مظلوم فقیر را

از مثل چون تو ضحاک و شداد می گیرد

این حزب است که سرنیزه دارد برای دل من، و

به سوی آشوبگران نشانه می رود - برای دل من!

سرنیزه براق و زره پوش ماشاءالله
سرهنگ و سه تا قبه انی دوش ماشاءالله

پخمه حاجی خان * با خوبواسیل و خو و افور
خوسینه مدال وارگاده، غمزه کونه چی جور

صد شکر که آخر بزیه حق به خو حق دار
مشغول به کاره، می اودار و می بیج انبار

یس قوطی * دو من، پس نی پیرار ساله بقایا
هیژده قوتی یکمن، تی پیرار ساله بقایا

باقی مَحَلّ پارساله، یس قوتی ای من کم
یکمن تره پیشکش، تو بگیر یس قوتی روهم

سینزه قوتی هم بابت امسال غرامت
هشتاد قوتی جمعاً... توبه خیر من به سلامت! □

سرنیزه بزاق و زره پوش، (چشم بد دور باد)!
سرهنگ و سه تا قبه روی دوشش، (خدا نگهدارش)!

(پنجه حاجی خان) با بواسیر و وافورش
به سینه اش مدال آویخته، چه جور غمزه می کند

صدبار شکر که آخر حق به حقدار رسید
مشغول کار است کیل و انبار برنج من (کار جریان دارد)

بیست قوطی و دو من، باقیمانده پسین پیرارسال
هیجده قوطی و یکمن باقیمانده پیرارسال

باقیمانده پارسال، از بیست قوطی، یک من کمتر
یک من پیشکشت، روی هم بگیر بیست قوطی

سیزده قوطی هم بابت غرامت امسال
جمعاً هشتاد قوطی... تو به خیر من به سلامت!

تی سورات چن ساله زنه سر به جهندم □
از مرغانه و کیشکا بگیر تا بابا گندم

تی خوج داره تا، خوج آوره (فشکن و دشکن)
حسرت بمانستم بوگوئی: تی پشه گور آن

اروای می پشه، جان می زن، آقای جاندار
شلاق چی کونه؟ گوئه فودار آقای جاندار

آن توده‌ای به خون ناره ملعون چره ترسی؟
فرمایه قوتیل یوزی و موزی، چی واپرسی!؟

من راضیمه سکنه ناقص جا بیمیرم
د، لابد و ناچار آسانی لبله نگیرم

شیش تا شم گرتوب بوکووه نذر می اقدس
تا باز بو بوسته، هه تنک * باز هه بجارپش □

سیورسات چند سالہ ات سر بہ جہنم می زند

از تغم مرغ و جوجہ بگیر تا بلال (ذرت)

درخت (گلای محلی) تو گلای می آورد (شاخہ ہا از سنگینی آویختہ)

حسرت بہ دلم ماند کہ بگوئی: این یک گلای بہ گور پدرت!!

بہ ارواح پدرم، جان زخم، آقای ژاندارم!

شلاق چہ می کند؟ گلولہ شلیک کن! آقای ژاندارم!

این لعنتی «تودہ ای» است، خونش بہا ندارد، چرا می ترسی؟

می فرماید: «أقْبِلِ المَوْذِي ...» چی می پرسی؟!

من راضی ام کہ با سکنہ ناقص بمیرم

دیگر از روی ناچاری دور و بر ایشان را نگیرم!

دخترم اقدس شش تا شمع گچی نذر کردہ

تا باز ہمین (تنک) شد و ہمین (بجاریس)

فردا خدا ناکرده، اگر می زبانه لال
اوضاع واگردان بوکونه، مثل پیرارسال

از من نه نشانی ماینه، از تو نه علامت
دیدار آمی شین دگفیه روز قیامت

آی دفا یراق چین کونه کیش خاله اوسانه
می کورشه کوئی لوکاره، تی پترا سوجانه □

از کونه، طویله کینه فردا، یکهو دوزده
آکار واگردان داره، من زنده تو مُرده □

افراشته پتر آدم و انسان بو بمرده
آ جعفر کذاب، جه ماری، گیله مرده!

فردا خدای ناکرده، زبانم لال

اگر اوضاع مثل پیرارسال برگردد

نه از من نشان می ماند و نه از تو نشانی

دیدار ما به روز قیامت می افتد

این دفعه - دسته جمعی - آماده می شود و جاروی شمشاد را برمی دارد

مرا می سوزاند و بز روی سوخته هایم کرت های کدو می کارد و پدرت را می سوزاند

فردا یکباره ویی مقدمه، طویله را از بیخ می کند

این ورق برمی گردد، من زنده تو مرده!

پدر افراشته آدم و انسان بود، مرده است

از مادری «گیله مرد» است و از تبار (جعفر کذاب) است

- **تی انقلاب سال مکافات:** کنایه از: انقلاب جنگل
- ... **تی باشلق، تی یاپونچی:** باشلق (کلاه مخصوص)، (یاپونچی = بالاپوش پشمی) که بر دوش می‌انداختند
- **نوبین کن - کننده و حفرکننده** نهر تازه برای آبیاری استخر و مزرعه
- **حیدر خان عمو اوغلی معروف به حیدر برقی:** انقلابی مشهور - که پس از انقلاب مشروطیت، به خیزش جنگل پیوست و در پیشبرد آن کوشش کرد اما، سرانجام ناسازگار شدند و در حادثه ملاسرا - غرب گیلان - از سوی جنگلیها کشته شد به قول لاهوتی: (سخن کوتاه حیدر با رفیقان تیرباران شد) رک: تاریخ‌های مشروطه و جنگل و حیدرخان عمو اوغلی تألیف اسمعیل راثین
- **پاتنگ زن:** در حاشیه شعرهای دیگر بخوانید.
- **سنگه عمارت:** ساختمان دادگتری رشت، که بنای دادگتری رشت بر روی آن بنا شده است.
- **سه پی بریده:** رگ مج پای دزدان را می‌بریدند که نتوانند بدوند و بگریزند و ...
- **تخفیف صدی بیست:** معافیت قانونی از پرداخت ۲۰٪ بهره مالکانه
- **شیلان کشتی:** انعام و اطعام عمومی در کنار اماکن متبرکه (در شرق گیلان) و در مهمانی‌ها و عروسی‌ها (غرب گیلان) به شکرانه سلامت شاهان و رستن از بلای زلزله یا خشکالی و ...
- **خاک و نمک آب؟** را برای رفع ترس و هیجان به آدم ترسیده و عصبی می‌دادند - کنایه از: ملامت کردن، سرزنش کردن
- **بالشویک:** (اکثریت - بیشتر) مخالف: منشویک: (اقلیت - کمتر) واژه روسی - به طرفداران لنین می‌گفتند که (اکثریت) آورده بودند. در ایران به معنی: (کمونیست، بی‌دین، وطن فروش - چوگر)!
- **مزدک پرس:** مزدک پرست (پیغمبر)ی که یاران او راه انوشیروان قتل عام کرد. مزدک زن و خواسته و ... را برای همگان می‌خواست
- **شاهد شغال:** (شاهد روباه که باشد؟ - دمش) کنایه از (ژاندارم) است.
- **(تی دودک بوجا...):** خانه‌های روستایی، دود رو - و دودکش و پنجره نداشت و همه خانه‌ها، هیزم‌سوز بودند. دود در اطاق‌ها می‌پیچید و لباس روستایی‌ها بوی دود - دودک بو، می‌گرفت که شهری‌ها، از این بو، بیزار بودند.
- **حضرت اشرف:** احمد قوام (قوام السلطنه) سیاستمدار مشهور ایران - دبیر کل (حزب دموکرات

ایران که آن حزب با قوام در سال ۱۳۲۵ اوج گرفت و در کوتاه زمانی از یاد رفت.

- چاردهمی خان: اسمعیل خان و قنبرخان چهاردهمی. (در شعرهای پیش بخوانید)
- پنجمه حاجی خان: رک، شعر، کبلا سلیمان (حاجی خان کلانتری رودباری، مالک رودبار که به دست زارعین خود کشته شد)؟
- قوتی: واحد وزن برنج در غرب گیلان = (۳۳ کیلو)
- ننک و بچارپس: دو آبادی در غرب گیلان / بیچارپس در شرق گیلان - از توابع لنگرود

بوکو-واگو

بَرار ای بَرار خلق جا، الامان

نه شا پیش دکفتن نه شا پس ایسان □

اگر تند تند راه بیشی بیج گیدی

اگر آرام آرام بیشی - گیج گیدی

ای سال پهلوان بوم می سر باد دُبو

می شاخه جوانی جئورا، گل و ابو

می سُرخه جولان سیه زُسوا کودی

می چشمان جا، آهو پروا کودی

می راه شون تورنگا خجالت دئی

می دیم ماهه گفتی وا بیرون نائی

بازم خلق گفتید: فلانکس بده

نیشه کار دنبال خوره بیخوده

ایام زراعت

بوشوم مشغولا بوم ایتا کاره سر

کاراچی بو بوم کج تلمباره سر

برادر! ای برادر! امان از این مردم

نه می‌شود از اینها پیش افتاد نه پس!

اگر تند بروی می‌گویند شیطان است

اگر آهسته بروی: گسیج!

روزگاری پهلوان بودم، سرم باد داشت

بر فراز شاخه جوانیم، گل شگفته بود

لپ‌های قرمز، سیب را رسوا می‌کرد

از چشمانم، آهو پسروا می‌کرد

راه رفتنم، قرقاول را شرمسار می‌کرد

رخسارم به ماه می‌گفت: نباید بیرون بیایی

باز هم، مردم می‌گفتند: فلانی بد است

این آدم بی‌خود، به دنبال کار نمی‌رود

ایام زراعت

رفتم به کاری مشغول شدم

(کارگر مزدور) تلمبار ابریشم شدم

می اریاب ورزایه ایشکل^۹ زئیم
 انی آبدانی باغه کاوول زئیم
 شوئیم پرچین ره آجار گیفتمی
 برنج بار ره، چارودار گیفتمی
 روخانه کولا توته دار کاشتمی
 پيله توسه دارانه نوب تاشتمی^{۱۰}
 سراجینه باره فروختیم می ره
 می چوخوا جرآموتی دوختیم می ره
 چهارسال تمام خوردو خواب ناشتمی
 زبس کار کودیم هیچ دِ تاب ناشتمی
 بازم خلق گب، از می سر کم نوبو
 می آ قلب سر، ایچه مرهم نوبو
 چی واستی کودن؟ گب که قلق ناره
 پیچا زای زایش، هیچ جا فندق ناره

گاونر برزگری ارباب را دستبند می‌زد

باغ کشتگری و آبادانی او را زیر و رو می‌کردم

برای (دیوارنشی) سرشاخه می‌بریدم

برای حمل برنج (چاربادار) می‌گرفتم

بر زمین کنار رودخانه درخت توت می‌کاشتم

از تنه درختان توسکا، قلیق می‌تراشیدم

گاه و «کولوش» برنج را می‌فروختم

کت پشمی ام جرمی خورد، می‌دوختم

چهار سال آژگار خوراک و خواب نداشتم

از کار کردن زیاد، توان و تاب نداشتم

باز هم حرف مردم از سرم کم نمی‌شد

بر روی قلبم ذره‌ای مرهم نمی‌شد

چه باید کرد؟ حرف که مالیات ندارد

برای زایش بچه گربه، جشن فندق‌بازی نمی‌گیرند

دوره فقر و درویشی

بوگفتم خوبه ایچیچه درویش بسم

ایزه صاحب هیکل و ریش بسم

با تاوه دبستم دکفتم به را

بوشوم اصفهان پیره دولسرا

تبرزین و کشکول و قلیان بیهم

ایتا جوزدان خراسان بیهم

خلاصه بوبوم فرقه خاکسار*

زه ایم پرسه بازاره گوشه کنار

همیشه دمی چتایه پول دوبو

تی دیل هرچی خواستی می کشکول دوبو

فقیر بوم، ولی پادشائی کودیم

اگرچه به ظاهر گدائی کودیم

جناب نقیب حکمرانی کودی

زه ای، گیتی، کفترپرانی کودی

حشیش، دوغ و حدت سرانجام نوبو

تی جانگی! جه اون بهتره ایام نوبو

بازم آن، اونا گفتی: غوله بیدین

انی پای تا زانو چوله بیدین

دوره فقر و درویشی

گفتم: خوب است درویش شوم و

کمی صاحب هیکل و رش

پاتا به بستم، به راه افتادم

رفتم اصفهان، به خدمت پیر طریقت

تبرزین و کشکول و قلیان خریدم

یک جوزدان از خراسان خریدم

خلاصه، فسرقه خاکسار شدم

در گوشه - کنار بازار پرمه می زدم

دیگر، همیشه در چتهام پول بود

هرچه دلت می خواست در کشکولم بود

بینوا بودم ولی پسادشائی می کردم

اگرچه به ظاهر گدائی می کردم

جناب نقیب فرمان می رانند

می زد و می گرفت و کبوترپرانی می کرد

حشیش و (دوغ وحدت) پایان کار نبود

به جان تو! بهتر از آن ایام، نبود

باز هم این به آن می گفت: غول را بین

پسای تا زانوی گل آلودش را بین

اوقات داش بازی

بوگفتم خوبه بعد از این داش بېم

تقلاً کونم بلکه فرّاش بېم

ایتا چاقوی کار زنجان بېم

ایتا پستک و شال کرمان بېم

ای جفت کفش داشتیم، دهن دولچه بو

آنی پنجه گبری بو، بی گولچه بو

بنام دگمه - ایلمک می ارخالوقه

وانام مانگوله می سره باشلوقه

چه مه داد، شکم دار زنای وارگادی

سیلانه دلاک فر درگادی

می پیش قمه یا، گابه گا آب دنیم

می زنجیره هر روز دو بار تاب دنیم

ایتا حرف واستی ایتا خون کودیم

محلّه زاک و زوکا ممنون کودیم

ایتانخ سیله فادائیم گرو

همان هون سندیو، نزه ایم نارو

اوقات داش بازی

گفتم خوب است بعد از این داش مثنی شوم

بکوشم شاید فراش شوم

یک چاقو کار زنجان خریدم

و یک کت نمدی و شال کرمان خریدم

یک جفت کفش داشتم که دهانه اش شیه مثل کوچک بود

مدل (پنجه گیری) بدون گلچه بود

به (ارخالق - جلیقه) ام دگمه و جای دگمه گذاشتم

به کلاه «ثنل» خود مسنگوله آویختم

از نعره من زن آبستن بچه می انداخت

دلاک به سیل های من فنر می انداخت

قمه کمری ام را گاهگاهی تیز می کردم

زنجیرم را روزی دوبار تاب می دادم

برای هر حرف، خون راه می انداختیم

برویچه های محله را مسنون می کردیم

یک نخ سیل را به گرو می دادیم

همان سند بود به کسی نارو نمی زدیم

چی اقبال، عجب روزگار داشتیمی
 سیورسات مرتب و قار داشتیمی
 بزه عاقبت داش گیری و رادکفت
 امه نازنین فیرنیه، آب جکفت

در فکر کار و صنعت

بوگفتم: نوا لش بجم بی جهت
 بشم کسب ره، کسب پر منفعت
 کوکاره ییافم که بی پول ببه؟
 خو پویه * نه، مست بولبول * ببه؟
 وکالت، طبابت، نیبه بی جواز
 قضاوت مُسهّمه، می پاره دراز
 بجم شاعر، هر کس دینی شاعره
 می ره شعر گفتن نایه هیذره
 اداره بشم، پارتی و پول خواجه
 به (کسانی) قول، چاه ره، دول خواجه

چه اقبال و روزگاری داشتیم

اوضاع - احوال و بساط مرتب بود، و قاری داشتیم

زد و سرانجام مثنی‌گری و رافتاد

و به «فیرینی» خوشمزه مان، آب افتاد

در فکر کار و صنعت

گفتم نباید بی دلیل تنبل بمانم

برای کاسی بروم، کسبی پرمفعت

کدام کار را بیایم که پول نخواهد؟

(سینه سرخه) نباشد بلبل مست باشد؟

وکالت، پزشکی، بی جواز نمی‌شود

قضاوت، مهم است و برای پایم دراز

شاعر شوم، هر کس را می‌بینی شاعر است

شعر گفتن به من نمی‌آید، هیچ

اداره، پارتی و پول می‌خواهد

به قول «کسمائی» برای چاه آب سطل می‌خواهد

معلم بَسم گرچه مشکل نیه

ولی کار دلخواه می دیل نیه

بشم درس بخوانم، حواس نارمه

پیراتم*، مخارج، لباس نارمه

جه عطار و بقال و سبزی فروش

بگیر تا به بازار مج چان به دوش*

اگر پول نَبه، هیچکس حاجی نییه

هزار سال دِ، سنگر* شاقاجی نییه*

دواتگر بسم قیچی کاره نانم

چلنگر بسم، هیچ آچاره نانم

بسم بنا آجر می مغزه خوره

بسم قالباف، «نقشه» زحمت داره

بسم نعلبند، اسبانه ترسمه

انسی جفتک و دندان ترسمه

بشم زرگری، تیز آبه نانم

بشم خیطای پارچه خوابه نانم

بسم مالا*، سُگان داری مشکله

پوتین دوج بسم، پیشکاری مشکله

معلم شوم، گرچه مشکل نیست
ولی کار دلخواه من نیست
بروم بیاموزم، حواس ندارم
پسیر شوم، خرج لباس ندارم
از عطارد و بقال و سبزی فروش
بگیر تا بازارگرد چوب و زنبیل به دوش
اگر پول نباشد هیچکس حاجی نمی شود
هزار سال دیگر سنگر، شاقاجی نمی شود
دواتگر شوم قیچی کاری نمی دانم
چلنگر شوم، آچار را نمی دانم
بنا شوم، آجر به مغزم می خورد
قالیباغ شوم، نقشه خوانی دشوار است
نعلبند شوم از اسبان می ترسم
از جفتک و گازش می ترسم
به زرگری بروم، تیزاب دادن را نمی دانم
به خیاطی بروم، خواب پارچه را نمی دانم
ماهگیر شوم، مکان داری قایق مشکل است
کفاش شوم، کشیدن پستانی و رویه سازی مشکل است

اگر سنگی نانه شاطور بيم

مرا لازمه خيلي پرزور بيم

بشم مگري وا ترکه مي سر

ببم مرده شور الحذر! الحذر!

بشم دلاکي مي دسا تغ خوره

ببم واکسي مي ريشا آب ناوره!

ساعت ساز بيم فتوله بد زم

جوراب باف بيم، بوز و پنجه نانم

حروفچين بيم، سخته ايشون پائي

سفالچين بيم، يخ کونم سرمائي

تره دردسر کم بدم اي برار

بيافتم ايتا کار با افتخار

نه شش پر* خوايه نه تبرزين خوايه

ايزه صحبت چرب و شيرين خوايه

عجب کار کم زحمت و عاليه

کوکاره دانسي؟ شغل دلآيه

اگر شاطر نانوائی سنگی شوم

لازم است که زورمند باشم

مگری بروم، سرم می‌ترکد

مرده شور شوم، دور باد... دور باد...

دلاکی کنم، دستم تسخ می‌خورد

واکی بشوم، برازنده سن و سالم نیست

ساعت ساز بشوم فتول را بد می‌زنم

جوراب باف شوم، پاشنه و پنجه را نمی‌دانم

حروفچین چاپخانه شوم (چیدن حروف) دشوار است

سفالچین شوم، از سرما یخ می‌کنم

دردسرت ندهم، برادر!

کار با افتخاری بیافتم

نه عصای شش پر می‌خواهد نه تبرزین

کمی چرب زبانی و شیرین سخنی می‌خواهد

عجب کار عالی و کم زحمت!

می‌دانی کدام کار است؟ - دلالی!

دلالی

ایتا حجره‌یه، میز و تلفن بَته‌م

قلم روسی، استامپ و خُشکُن بَته‌م

بکندم آقا میرزا حگا‌ک ور

ایتا مُهر، ایتا نعلبکی آنقدر

مظنه، بیجک، چاپ بزئیم سر به سر

آکار نه غرامت داره نه ضرر

بگفتید: چی دلالی؟ گفتیم همه

دکفته تاجر خانه‌یه همه‌مه

برات، خشکبار جنس سرکفتمی

هتو، پیش بامو - خوش بامو، گفتیمی

به سر وقت تاجر شوئیم جمعه شب

می دلالی واستی به عین میرغضب

نه فریاد زه‌ایم نه کودیم قیل و قال

برارجان! به قربان کسب حلال

اگر عیبه دلالی، تاجر کونه

خو میلت چرخا پنجر کونه

دلالی

در حجره‌ای میز و تلفن گذاشتم

قلم روسی، استامپ و خشک کن گذاشتم

پیش آقا میرزا حکاکی

یک مهر به اندازه یک نعلبکی کردم

یادداشت‌های مختلف چاپ کردم

ایس کار نه خسارت دارد نه زیان

گفتند: دلال چه هستی؟ گفتم: همه چیز

در تجارتخانه‌ها بگو مگو و همه‌ها شد

بسات و خشکبار روی جنس می‌افتادم

(هر چه پیش آید خوش آید) می‌گفتم

سراغ تاجر می‌رفتم شب جمعه

برای دلالی، مثل میرغضب

نه فریاد می‌زدم نه سرو صدا می‌کردم

برادر! جان فدای کسب حلال

اگر دلالی بد است، تاجر هم می‌کند

چرخ ملتیت خود را بنچر می‌کند

همش آورده جنس مال فرنگ
 پوله پس دهه شیک و پیک و زرنگ
 نیگه جمع آبیده، بی سرو بی صدا
 ماشین باورید برکتش با خدا
 گدا و گرسنه، ایزه کم ببه
 آطوفان بدبختی، شبنم ببه
 هتو آن اونا فاندیره، اون آنه
 دانید اقتصاد - اقتصاد گفته
 شب و روز، بی وقت و وقت کار کنید
 اساس چون ناره کار، ورا ایشکنید
 او مردای، پوله گیله جیر جاده
 خورا خوزن و زاکا ویشتانیه
 ای وار فاندیری بی وصیت بوشو
 آرا اون بوشو، پوله بیرون بامو
 دورا قاج بوشوم، باز بایم حرف سر
 کی وایشتاوه؟ کیسه صاحب نظر؟
 ای روز نیسته بوم تاک و تنها دوکان
 بیدم من ایتاشیک مستی جوان

همه‌اش جنس‌های خارجی می‌آورد
پولش را هم شیک و زرنگ می‌پردازد
نمی‌گوید: بی سرو صدا جمع شوید
کارخانه بیاورید، برکتش با خداست
تا از گرسنگی مردم کاسته شود
توفان بلا، شبنم شود!
همینطور این به آن و آن به این نگاه می‌کند
فقط (اقتصاد - اقتصاد) گفتن را بلدند
شب و روز و گاه و بیگاه کار می‌کنند
کار، چون پایه درست ندارد ورمی‌شکنند
آن مردک، پولش را زیر گل نهان می‌کند
خود را و زن فرزندش را گرسنه می‌گذارد
یکبار دیدی، بی وصیت رفت
از این راه که او رفت، پول آشکار شد
به بیراه رفتم، برگردم سر حرف خودم
که باید بشنود، صاحب نظر کیست؟
یکروز تک و تنها در مغازه نشسته بودم
جوان ترگل و شیک پوشی را دیدم

فُکل، دستکش، گِتر، سیویلیزه
 دروغگو سگه، می دیله سنگ بزه
 دو هفته نُبوسته کراوات بزم
 خلاف ادب ابرویا مات بزم
 می شلوار او طی پنیر خاج کودی
 می عینک خیابانه تاراج کودی
 عصای بلاخور سفارش بدام
 چپ سینه ورجا، ایتا گول بنام
 ایتا (پورت فوی) مردا که دست بیدم
 هو روزا ایتا کیف دستی بیهم
 سینما بوشوم، سبزه میدان بوشوم
 ایزه مردم ویرجا مهمان بوشوم
 می ره یاد بیگفتم هه گوشه کنار
 ایزه (بُن سوار)، ایپچه (اوره وُ آر)
 مرا گفتیدی سوت بزَن! سوت زه ایم
 به سال و به ماه وافوره فوت زه ایم
 خیابان و کوچه اوشانه ده ایم
 دانی من کوشانه گم؟ چشمک زه ایم

کراوات، دستکش، کش دم‌پای شلوار، متمدن

دروغگو سگ است، دلم شنگید

دو هفته نشده، کراوات زدم

خلاف ادب است، ابرو را کشیدم

اتوی شلوارم ینیر فاج می‌کرد

عینکم خیابان را تاراج می‌کرد

عصای مخصوص سفارش دادم

کنار سینه چپ، یک گل زدم

یک (کیف)، دست مردی دیدم

همان روز یک کیف دستی خریدم

به سینما رفتم، به سبزه میدان رفتم

کمی به مهمانی پیش مردم رفتم

برای خودم همین گوشه کنارها یاد گرفتم

کمی (عصر به خیر!) کمی (خدا حافظ) گفتم

به من گفتند: سوت بزن! - می‌زدم

سال و ماهی به وافور پوک می‌زدم

در کوچه و خیابان آنها را می‌دیدم

می‌دانی کدام را می‌گویم؟ - چشمک می‌زدم

رفیقان آمی شین (شراب) خوردیدی
 اواخر می ره ایچه آوردیدی
 مرا گفتیدی: تو فناتیک نوبو
 بوخور جان من! ضد پیک نیک نوبو
 آمی دوستان یکدل و یک نفس
 گیلسانه چک چک زئید کس به کس
 شراب هم بخوردم اواخر پسی
 بوشوم پای (آس)، هف دسی نه دسی
 خیابان ویرجا قمارخانه یه
 هسا دم ناتم من، اونی نام چیه؟
 بوشوم (مُسکوا ایسکی) یلیارد بزم
 بیختم هزار دفعه هم داد بزم
 بگفتم کسی: (من بعد) آسوده یم
 الان، بهتر- آ بوم، ده، من اون نیم
 بیدم بازگیدی یار و بی مصرفه
 او ایام که صابون بو، الآن کفه
 اشانی او روشواره می گوش با مو
 مرا غیظه گرفته می خون جوش با مو
 بگفتم: عَلَی اللّٰه که مردن خوبه
 آدم وا بمیره تا راحت ببه

رفقایم، (آب سرخ - شراب) می خوردند

در پایان، کمی برای من می آوردند

بمن می گفتند: (اقل) نباش

بخور، عزیز من! مخالف گردش جمعی نباش

دوستان ما یکدل و یک نفس

جرینگ جرینگ، گلاس هارا به هم می زدند

در این اواخر، شراب هم خوردم

پای آس بازی (هفت نفره و نه نفره) رفتم

کنار خیابان، قمارخانه است

تا حالا هم، نمیدانم نامش چیست؟

رفتم (بیلیارد راحت و تازه کار) بازی کردم

باختم و هزار بار داد زدم

گفتم که: بعد از این آسوده ام

حال بهتر شدم و آن آدم نیستم

دیدم باز هم می گویند: فلانی بی مصرف است

اگر آن زمان صابون بود، اکنون کف است

بوگو مگوها، بیج بیج کردن هاشان به گوشم آمد

عصبانی شدم، خونم به جوش آمد

گفتم هرچه بادا باد، مرگ بهتر است

آدم باید بمیرد تا آسوده شود

انتحار

ایتا لوله تریساک زریسن^۴ بیهم

بخوردم بکفتم چک و پر بزم

می جفلان مآر هی خو جانه بزه

شلوغ درگاده، خودهانه بزه

پور- آبوامه خانه یه، مرد و زن

فوتورکان فوتورکان و دوسکول بزن

آسانیمه جانم ولی ایشتاوم

آمخلوق حرفا، آیمه هره دم

(مرده پرستی)

ایتا گفتی: بیچاره ناکام بوشو

ایتا گفتی: افسوس آنی نام بوشو

ایتا گفتی: آن غرق رحمت ببه

ایتا گفتی: حیفه نوغان کت ببه

ایتا گفتی: بدبخت آزاده بو

ایتا گفتی: جنت مکان ساده بو

خودکشی

یک لوله ترساک زرین خریدم

خوردم و افتادم و پریر زدم

مادر بچه‌هایم، هسی خودش را زد

قشقرق به راه انداخت، به دهانش زد

زن و مرد در خانه ما پر شدند

زورچیان زورچیان و تنه زنان و هل دادن

حالا نیمه جانم ولی می‌شنوم

حرف مردم را، دم هیزه خانه

مرده پرستی

یکی می‌گفت: بیچاره ناکام رفت

یکی می‌گفت: افسوس نامش معوشد

یکی می‌گفت: غریق رحمت شود

یکی می‌گفت: حیف است ابریشم ناکار شود

یکی می‌گفت: بیچاره آزاده بود

یکی می‌گفت: جنت آشیان آدم ساده‌ای بود

تعجب نسوکون، خلق، خرته مایه
 نَفَس تا زنی، هیچ تی قدره نانه
 همینکه بمردی تی ره غش کونه
 تی قبره، مشبک - منقش، کونه
 بدان پس آساتابه دنیا دری
 جه قلبه پوله سگه جا، بدتری
 تی جان تا کی ساقه تی سرزنده یه
 وانه پُریه هیچکس، فلانکس کیه
 هه ماین وارطانی دکتر بامو
 مرا چاکوده می نفس جور بامو
 آ منظومه یا، یادگار من بنام
 کسیم؟ راد باز قلعه‌ای، والسلام

عجب مدار! خلق خرس را ماند

تا زنده‌ای قدر تو را نمی‌داند

همینکه مُردی، برایت غش می‌کند

صندوقه قبرت را مشبک و منقش می‌کند

پس بدان، اینک! تا در دنیا هستی

از سکه پول ثقیلی بدتری

تا تندرست و سرزنده هستی

هیچکس نمی‌پرسد: فلانی کیست؟

در این میان (دکتر وارطانی) آمد

مرا درمان کرد، نفم سرجا آمد

این منظومه را من به یادگار نهادم

کیستم؟ (زاد بسازقلعه‌ای) والسلام

● کاراچی = کارگر مزدور برای مدت معین کار در تلمبار ابریشم یا در برنجزار
● ایشکیل / غ = شکیل / ش: طنابی که از شاخ به دست گاو می‌بندند تا به باغ دیگران زیان نرساند.

● پیله توسه دارانه نوب تاشتیمی: نوب / غ، نو / ش - ناو، فایق، زورق. ساده‌ترین وسیله برای گذشتن از آب و بردن محصول کشاورزی از راههای آبی. تنه درختان کهنسال را می‌بریدند و داخل تنه را - از درازا - خالی می‌کردند. فقط روستائیان کارکشته می‌توانستند این فایق باریک و لغزان را با انواع بار کشاورزی، بر برکه‌ها و رودخانه‌ها برانند (در شرق گیلان: نوزاک = بچه فایق)

● فرقه خاکسار: خاکساریه: فرقه‌ای از درویشان ایران: اصطلاح: قنبر: درویش خاکساری / نقیب: سرپرست گروه و امور دراویش

● پستکه: نیم تنه از نمذ خشن

● کفش بی گولچه: کفش رویه ساده، بی گل

● سیورسات: خواربار و علوفه

سطر ۳۸ ● (به کسمانی قول، چاه ره دول خوابه) اشاره به این بیت شعر زنده یاد حسین خان کسمانی شاعر انقلابی مشروطه و هم‌رزم کوچک جنگلی:

بوشو ریشا بگو کار که بی پول نوبوخه /

آب از چاه اوسادن بی دو خالی - دول نوبوخه

بروبه ریش (جنگلی) بگو کار که بی پول نمی‌شود

آب از چاه برداشتن بی سطل و چوب دو شاخه نمی‌شود

بازار مَج چان به دوش: کاسبکار دوره گرد که چوب حمل بار چانچو غ چان را بر شانه می‌نهند و کالای خود را بر آن عرضه می‌کنند نک: فرهنگ گیل و دیلم - پاینده

● سنگر و شاقاجی: دو شهر بزرگتر و کوچکتر در همسایگی هم بر سر راه تازه ساز کوچسفهان به پلیس راه جاده رشت - تهران. نام شاقاجی، در ۱۳۷۲، اسلام آباد شده است. سنگر بزرگتر از شاقاجی است

● بیم مالا سکان داری ... : مالا و پس مالا در بیک فایق می‌شینند. مالا، (سالی = نور) را می‌اندازد و فایق کمی به جلو می‌رود و «پس مالا» = سکاندار، با (پارو = آب رو) زدن، سکانداری می‌کند و با پس و پیش بردن فایق، شرایط مالا را برای کشیدن تور مناسب می‌سازد

● شش پر: چوبدستی که در بالا دستگیره چرمی دارد و در پائین مهره یا آلت فلزی بر آن وصل کرده‌اند = آلت دعوا و دفاع که به دور سر می‌گردانند و فرود می‌آورند.

● تریاک زرین: تریاک زرد مرغوب که در رژیم پهلوی به (سانتوری) مشهور بود.

بهاریه گیلکی

از روی نسخه خطی:

(بالای بهاریه گیلکی نوشته شده است که: به کتابخانه مرحوم علی اصغر حکمت: منظومه فوق به چاپ رسیده است)

بنفشه گول تازه واشکفته روخانه کناره

سفید رخت پرپری زنه هر تا خالو داره

شوروم کرا لته زیندره، جنگل و بجاره

دار و دیوار گواهی دهه: موسم بهاره

ویریز برار ای برار ویریز هسا وقت کاره

سرخ گول هاندم هوندمه، واکونه خو غونچه

سایبان ایگادان دزه ازاد - داره رچه

خروس خوانه، دپرک و پشته و بولبولان چه چه

دار و دیوار گواهی دهه موسم بهاره

ویریز برار ای برار ویریز هسا وقت کاره

کوکو تی تی ° شکایت داره از دست زمستان

آهو راه شوَن تماشائی شیه به مستان

بولبول بامو جا گیفْتَندره گوشه گلستان

دار و دیوار گواهی دهه موسم بهاره

ویریز برار ای برار ویریز هسا وقت کاره

گل بنفشه بر کناره‌های رودخانه شکفت

پوشاک سفید درخت گوجه، موج رقص انگیز دارد

شبم، روی جنگل و برنجزار را پاک می‌کند

در و دیوار گواهی می‌دهد که بهار آمده است

برخیز برادر، آی برادر برخیز اکنون هنگام کار است

این دم - آن دم است که غنچه گل سرخ باز شود

درخت آزاد، بر بلندی‌ها، سایبان می‌اندازد

سپیده دم است بیدار شو و چهچه بلبلان را بشنو

در و دیوار گواهی می‌دهد که بهار آمده است

برخیز برادر، آی برادر برخیز اکنون هنگام کار است

«فاخته - کوکو» از جور زمستان گله دارد

راه رفتن مستانه آهو، تماشایی است

بلبل در گوشه گلستان دارد لانه می‌سازد

در و دیوار گواهی می‌دهد که بهار آمده است

برخیز برادر، آی برادر برخیز اکنون هنگام کار است

روخان آب غلظه واغلظه سنگانه خوراجیر
چشم انداز، برق برق زنه جفت تیج شم شیر
خوسره پیش دگاده میشه بی (نسخه خطی ناخواناست)
دار و دیوار گواهی دهه موسم بهاره
ویریز برار ای برار ویریز هسا وقت کاره

گیلان نیه ایران همه جا، ایران چی مانه بهشته
ویریز اوچین اشرفی فوجه ها در - دشته
اما برار بی زحمت تبه خمه کن تی پشته
دار و دیوار گواهی دهه موسم بهاره
ویریز برار ای برار ویریز، هسا وقت کاره

اوسا گفتی امنیت ناریم - پله تر ناریمی
اوسا گفتی خبر ناریمی باخبر ناریمی
هاساچی گی هاسا دیم مگر زور و زر ناریمی؟
دار و دیوار گواهی دهه موسم بهاره
ویریز برار ای برار ویریز هسا وقت کاره

آب رود می غلتد و خود را از سنگها به زیر می غلتاند

چشم انداز، چون شمشیر تیز، برق برق می زند

سروش را به زیر انداخته و می رود بی (ناخوانا)

در و دیوار گواهی می دهد که بهار آمده است

برخیز برادر برخیز! اکنون هنگام کار است

تنها گیلان نیست، همه جای ایران به بهشت می ماند

برخیز اشرفی را که بر در و دشت ریخته است جمع کن

اما برادر، گنج بی رنج نمی شود، پشتت را خم کن

در و دیوار گواهی می دهد که بهار آمده است

برخیز برادر برخیز! اکنون هنگام کار است

استاد می گفت: امنیت نداریم، بزرگتر نداریم

استاد می گفت: خبر نداریم آگاه و با خبر نداریم

حالا چه می گوئی، اکنون هم مگر زور و زر نداریم؟

در و دیوار گواهی می دهد که بهار آمده است

برخیز برادر برخیز! اکنون هنگام کار است

چوما و اکون پتوژَه پیدین، ده نگیر بهانه
تاک و تنهاشست تا خومانستن بره به خانه
ج گش کونه ج آرا- او را، فکر زمستانه
دار و دیوار گواهی دهه موسم بهاره
ویریز برار ای برار ویریز هاسا وقت کاره

آنهم بدان تنها- تنهایی، ترقی خیاله
کامیش "اگر پشت به پشت نده محاله
ای نخ ای نخ وقتی بیافتی مُحکم جواله
دار و دیوار گواهی دهه، موسم بهاره
ویریز برار ای برار ویریز هاسا وقت کاره

چشم بگشا، مورچه را بین، دیگر بهانه مگیر

تک و تنها، شصت تا مانند خود را به خانه می برد

از کنار - گوشه از این سو آن سو، فکر زمستان است

در و دیوار گواهی می دهد که بهار آمده است

برخیز برادر برخیز! اکنون هنگام کار است

این را هم بدان که بی همراهی دگران ترقی کردن خیالی بیش نیست

«کامیش» اگر پشت به پشت ندهد محال است.

یک نخ یک نخ وقتی بافتی، جوال محکم می شود

دز و دیوار گواهی می دهد که بهار آمده است

برخیز برادر برخیز اکنون هنگام کار است

نصاب گیلکی

از روی نسخه خطی اهدائی کتابخانه علی اصغر حکمت به دانشگاه تهران

مصون بوده گیلان به سالان هزار -

زیغمسای تازی و نهب تزار

از این روزالفاط فرس قدیم

در این خطه بینی، بسی برقرار

فعولن فعولن فعولن فعول

بخوان بلکه یک روزت آید به کار

پُتور، مورچه چشم، چوم پش، پدر

بُودمار، مادر برادر، برار

واغوشتن، زجه آب برداشتن

دوچولکسته، پوسیده ضامن، جدار

اُرسی، چارُق بابزار نام کفش

پيله گل، اشاره به صاحب وقار

خوس و اسکتی، سرفه و سیکیکه

دَهَن دَرَه، آبدو چیچیر، سوسمار

بوخوس، فعل امر است یعنی بخواب

ویریز، پاشو فاندیر، بین کئیل ، اودار

اومرده، بسمرده، دَمَرده، جَمَرده

زیک فعل و معنیش باشد چهار:

کیرخ گشته و مُرده و غرق شد

شده مغفی از ترس، ای هوشیار

ایزه، گم آویر: گم آغور: گردکان

بیجیر، زیر بوجور، بالا باوور، بیار

ایا اینجا آنجا، اویا چهره، دیم

بُود اِشکُف، آرنج دیمه، کنار

دَمِخته، لگدزد و مخته، بخت

هاچین، بی جهت گالی مالی، غبار

جَبَد، جای آویز خربوزه است

فکال است، ته مانده پرچین، حصار

کرات، نام مرغان تخم آور است

کولوش کن بُود مُرغک جوجه دار

دَقَن، جوب آب و زغن، گشکرت

فُوزَمَا، تقلا بدان سیتِه، سار

هارای - اژگره، بانگ، اما دوجور

یکسی درندا - دومی در فرار

طناب است، لافند و ریس است، نخ

وریس با کُلش بندو، ریسه، قطار

نصاب گیلکی

زهی زحیث درازی، قید تو «بُرج ایفل»

دهان تنگ تو گور بخیل، کرده خجل

مفاعِلن، فَعَلات، مفاعِلن، فَعَلن

ز بحر مُجْتَث برخوان و لیک از ته دل

وَلش، تَمشکُ تَمش، خار و جُلَف، گردابه

کلانه، منقل، سو، روشنی کونوس، از گیل

ألق (ألغ)، عقاب سبول، کک تُرنگ، قرقاول

گولاز، رقص بُود هیمه، هیزم و چل، گیل

لاکومه: کرجی باری است خومه، لان طیور

چه کومه، کُلبه بدان، فک اسفل است، گیل

کلالت و دَبگه، شوش و ایسکت و چان چو

لوپایه راکه زچوب اهت، جملگی حاصل

(دماغ چاقه) به معنی صاحب ثروت

فقیر یعنی مانند بنده، دون ایشل

برای مشاهده کتابهای دیگر و اخبار مربوط به

کتاب الکترونیک می توانید به این آدرس

مراجعه کنید:

<http://persianbooks2.blogspot.com>